



الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا وَكُنَّا لَهُ مُشْكِرِينَ

ایزدیست که ما را از تاریکی و نادانی به نور هدایت نمود و ما را به این راه رسانید  
 پس این کتاب را به یاد آنکه بزرگوار است و بزرگوار است که در این کتاب به هر صفت و صفت



سازگار است با ماه و سال و روز و اندک و کثرت و هر چه که در این کتاب است  
 اشارت می نماید به هر صفت و صفت

مطالع و محقق و جامع و کاتب و شاعر  
 در این کتاب به هر صفت و صفت

۱۱۵۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12771

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را متابع ایشان گردانید و پس از آنست  
رسولی که بحال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مضایق  
و شفیع عاصیان گردید و سبکبوی فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و لد حضرت  
قدوة العارفین و الکاملین بنده المحققین الموحّدين کاشف الاشباح الاکبر بلقب الغیب  
بصاحب السیر شاه محمد کافر قلندرم العکرمی قدس سره لکن سره الاکبر که این مختصر سیرت  
اشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا  
و نفحات و رشحات و غیره که اکثر ائمه در این کتاب بحال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی  
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طایبان برچیده بودند و این مختصر  
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و بتامه همانست و از قول ابو الحسن خراسانی  
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد از وفات حضرت و آنکه  
در عهد اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خواص اندکشان فایده یابندگان

بن جناب حضرت صاحب را قدس ستره بفاطمه یا و اگر ندیده بنام فقیر دست و عابر وارد

تا فیض یاب و داخل ثواب شوند

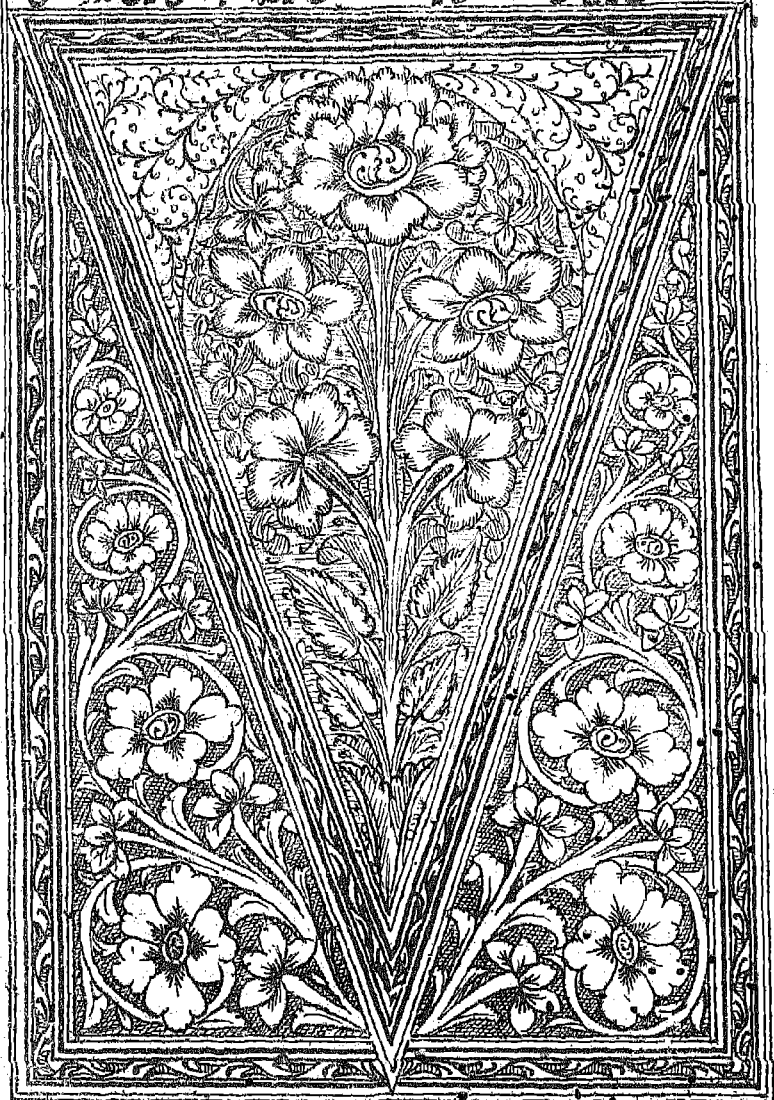
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

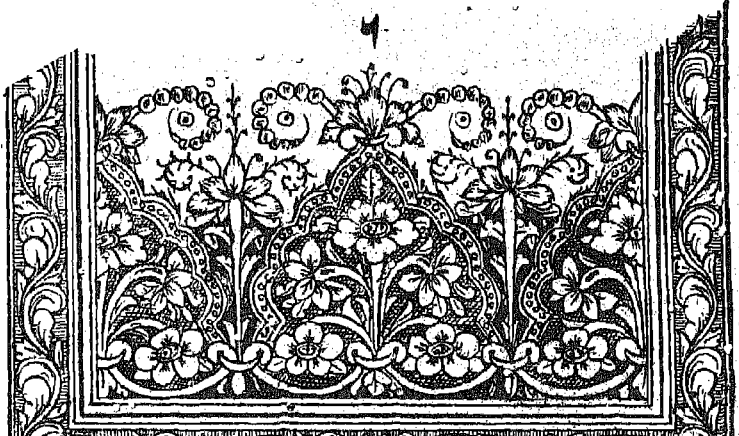
اولین قمری رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک و دینار رحمه الله علیه  
 محمد و انس رحمه الله علیه جعیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه  
 عقبه بن نعلام رحمه الله علیه رابعه بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه  
 ابراہیم اوہم رحمه الله علیه بشره عافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه  
 یزید بن عیسیٰ رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه  
 حماد بن عیسیٰ رحمه الله علیه داؤد طائی رحمه الله علیه حارث مجسی رحمه الله علیه  
 ابوسلمان دارانی رحمه الله علیه حاتم هم رحمه الله علیه عبد الله شمری رحمه الله علیه  
 یحییٰ بن کزحی رحمه الله علیه سری سقطی رحمه الله علیه فتح مصلی رحمه الله علیه  
 احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضر دیر رحمه الله علیه ابوزاب غنشی رحمه الله علیه  
 یحییٰ بن معاذ رازی رحمه الله علیه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه  
 ابو حفص حدادی رحمه الله علیه حماد بن قسار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد عاصم انطاکی رحمه الله علیه  
 حماد بن احمر بن حسین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه  
 ابو سعید خدری رحمه الله علیه ابوالحسن نویری رحمه الله علیه ابوعثمان جری رحمه الله علیه  
 ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجہ ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابی بکر رحمه الله علیه  
 زکریا بن اودوری رحمه الله علیه یوسف ابی طار رحمه الله علیه ابو یعقوب جویری رحمه الله علیه  
 سمنون بن محبوب رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه



۱۲۱ ابو الحسن بن یوسف بن محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله واولاده ابو بکر وراق رحمه الله عليه  
۱۲۲ عبد الله بن عثمان بن محمد بن علی بن سهل بن صفوان بن حمزة الله ابو الخیر شجاع رحمه الله عليه  
۱۲۳ ابو الخیر بن قطع رحمه الله عليه ابو حمزة خراسانی رحمه الله عليه احمد بن معروف رحمه الله عليه  
۱۲۴ عبد الله بن برودي رحمه الله عليه عبد الله بن مغربی رحمه الله عليه ابو علی جرجانی رحمه الله عليه  
۱۲۵ ابو بکر بن ابی حمزة الله عليه عبد الله بن خفیف رحمه الله عليه واولاده ابو محمد وحریری رحمه الله عليه واولاده  
۱۲۶ واولاده عبد الله بن مبارک رحمه الله عليه امام شافعی رحمه الله عليه محمد بن سبک رحمه الله عليه  
۱۲۷ ابو الحسن بن قانی رحمه الله عليه ابو سعید ابو الخیر رحمه الله عليه ابو یحییٰ بن محمد بن حمزة الله عليه  
۱۲۸ ابو یحییٰ بن محمد بن حمزة الله عليه ابو بکر طبرستانی رحمه الله عليه ابو حمزة بغدادی رحمه الله عليه  
۱۲۹ ابو محمد بن محمد بن حمزة الله عليه واولاده ابو یحییٰ بن حمزة الله عليه ابو الحسن بن حمزة الله عليه  
۱۳۰ ابو بکر بن مطی رحمه الله عليه ابو بکر بن شبل رحمه الله عليه ابو یحییٰ بن حمزة الله عليه  
۱۳۱ ابو جعفر خالدی رحمه الله عليه ابو علی بن دباری رحمه الله عليه ابو الحسن بن حمزة الله عليه  
۱۳۲ واولاده اسحاق بن کارونی رحمه الله عليه واولاده ابو عثمان بن سیاری رحمه الله عليه ابو عثمان بن حمزة الله عليه  
۱۳۳ ابو القاسم بن حمزة الله عليه ابو یحییٰ بن حمزة الله عليه ابو نصر بن حمزة الله عليه  
۱۳۴ ابو القاسم بن حمزة الله عليه ابو الفضل بن حمزة الله عليه ابو علی بن قاق رحمه الله عليه  
۱۳۵ ابو عبد الله بن حمزة الله عليه ابو محمد بن حمزة الله عليه ابو القاسم بن حمزة الله عليه  
۱۳۶ ابو یحییٰ بن حمزة الله عليه ابو عبد الله بن حمزة الله عليه ابو بکر بن حمزة الله عليه ابو الطی بن حمزة الله عليه  
۱۳۷ حمزة بن حمزة الله عليه ابو محمد بن حمزة الله عليه ابو محمد بن حمزة الله عليه ابو عبد الله بن حمزة الله عليه  
۱۳۸ واولاده علی بن حمزة الله عليه واولاده ابو عبد الله بن حمزة الله عليه واولاده ابو عبد الله بن حمزة الله عليه  
۱۳۹ واولاده ابو عبد الله بن حمزة الله عليه واولاده ابو عبد الله بن حمزة الله عليه واولاده ابو عبد الله بن حمزة الله عليه

۱۳۱  
 خواجہ عبداللہ نامی طریقت مولانا عبداللہ دین کا بیٹا ۶۱۲ مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ  
 ۱۳۲  
 مولانا عید القیو قدس سرہ مولانا علاؤ الدین بیری قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد رومی  
 ۱۳۳  
 شیخ عمر غسانی قدس سرہ شیخ خاوند طہور قدس سرہ خواجہ ابراہیم شہیدی  
 ۱۳۴  
 حضرت شیخ عبداللہ حارثی رحمہ اللہ لکھنوی شیخ ابو عبد اللہ زعفرانی رکن الدین علاؤ الدین  
 ۱۳۵  
 مولانا حلال الدین و بی بی محمد بن مولانا شمس الدین بی بی خواجہ شمس الدین محمد کوسوی





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الذي أسلمه محمد وآله و صحابه جميعين كل كتاب  
 از شما ان اهل طریقت که در کتاب تذکره الاولیاء مذکور بود بر شما تم شاید اگر توفیق میافزاید  
 و بیک سخن آن عمل نیست و هلسه است ما را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه  
 فرمود که هر که گوید خدا را تعالی بر خیر است یا در خیر است او کافر گردد و گفت  
 که بنده را حق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن ترس بود  
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا تعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود  
 و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تو نگشاید اگر گفت در ویش صابر که تو نگشاید  
 دل بکنیت بود و در ویش را با خدا و در معنی آن شیخین بر ختمه من نوشتند و فرموده خاصه گردانید  
 بر حمت خود هر که را خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا او اندک که طاعت محض است و مقبول  
 مؤمن آنست که استاده است بنفس خویش و عارف آنست که استاد است بهست با خداوند و متدین  
 و آگاه انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن کنایه ای که بود و علامت را اندک آنست

و  
 در  
 این  
 کتاب

وگفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن منور چه بر سنگ سیاه و شب تاریک  
و عشق صفات آنی است نه مذموم است نه محمود و سزاوار است اما انگاه مسلم بقیوت شد  
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنید یکی از دروغ گوئی که  
همیشه راوی و غرور باشی دوم احمق که آنوقت که بود و تو خواهی زیان تو بود و در اند  
سوم خیل که بهترین وقت از تو به چهره بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند و چهارم  
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گرفته که از لقمه حصیبت گفت طمع گفت  
حق تعالی را در دنیا پیش نیست و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت  
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس فرمود رحمه الله علیه  
فرمود و علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر درو نیاید و گفت سکه چیست  
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نکو پوشیدن  
سوم با تو نگردان شستن و گفت موضوع در نماز است که اگر تیرا در مجلسین زندند و را  
خبر نباشد ختم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چون  
بخشی و پیش چشم و از چون بر خیزی و در خوردی گناه سنگبزرگی او نکرد و روی عاصی  
نیشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سیایش از سپندی صحبت از خلوت  
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت  
بخیر خدا دیگر را نشناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت  
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسید که کس است  
چصیبت و مسلمانان کیست گفت مسلمانانی در کتابها و مسلمانان در گور انبیا و بگور  
صحابه را کرد و رضی الله عنهم سوال کرد و ندان که اصل من چیست گفت و برع گفتند

آنکه در این راه کینه خصیت گفت طبع گفتند کسی بگوید که خلق را دعوت کند به  
 تائید در اول پاک نکتیه گفت شیطان در آن دیو پیچ نیست مگر این کلمه دل کند  
 تائید امر معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابوسعید خدری نصیحت کرد که نه کار ممکن  
 یکی قدم بر بساط سلطین نه اگر نه محض شغفت باشد بر خلق دوم با هیچ زن نجار  
 نشین اگر هم ابعه عرویه باشد و تو او را کتاب بخدا آسموزی سوم آنکه گوش خود را  
 عاریت ده مرا میرزا اگر چه در چه مردان مردواری بالک و پنا بر گفت پرسیدیم  
 که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت در حبس  
 و عاریت آید از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که  
 نمی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عسلی گفت بیرون  
 از قضا بر تر و زاهد تر فرمود ای عسلی ز صبر من جمله خبر است و زهرین همه  
 میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا بر طاعت  
 یا طاعت بر ترس از آتش دوزخ این عین خبر بود و زهرین در دنیا بر ترس  
 با آخرت این عین نصیب طلب است صبر بر عکس قوسیت که نصیب خود از میان بردارد  
 تا صبر بر شیهه حق را بداند یعنی از دوزخ و زهرین حق را نه برای نیست و این علامت  
 بر خلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و تناسلی شیخ  
 و صبری با وی و چون این هر سه آمد از آن پس ندرت با با وی چه گفتند گفت گو  
 از آدمی آنگاه ترست که بانگش میان او را از چه کردن باز پیدا و آدمی را  
 سخن خدا از مرد و خوردن باز ندارد و گفت نه نشینی باید آن مرد را بدگمان کنند  
 بنیکان گفت اگر کسی را نخر خوردن خواند و دست دارد که بطلب نیا خواند گفت

معرفت آنست که یک ذره خلوصت و خونیایی گفت فکر است ایست که حیات و سیاحت ازین  
 نماید و گفت بهتر آنست که از سر حکمت بود و عین آنست که در خفا می کند از خلقت است و غفلت است  
 و هر قدر که از غایت است هر چه دور است گفت در تو نیست که فاعل کردی باز شد و چون گفت  
 از خلقت است یافت و چون شوی باز بر پایی آور و آرا و شد و چون از حد دست برداشت شود  
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خوراری جای دید یافت و گفت پیوسته  
 بل بل بجا می نویسی و خداوند که تدا و قنیه و الهامی ایشان و لطف آید بعد از بیان سرایت کند  
 و گفت درع راسته مقام است یکی آنکه بنده سخن بگوید سخن خواه در خشم باشد خواه راضی  
 و دم آنکه اعضا می نویسی محاسبان هر چه شوم خدا بود و در آن سویم آنکه فهمید و در حقیقت  
 باشد که خدا تعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و ذره و نماز یک  
 اعمال فکر نیست و ورع و گفت اگر بدانشی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر  
 پس بدانشم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان  
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از که شیطان و خواهد بود از آنکه گمان آلا بر خود  
 می نرزد که نباید که منافق بشوم و مومن است و ساکن بود و صاحب اللیل بود که هر  
 تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و نکته کس را غیبت نبود و صاحب بود و حق تعالی  
 و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این متفق است تفکر الله تعالی لا اله الا هو  
 انفقوا اگر چه سبلی خواهد و گفت سخن آدمی و رضی است بسبلی که حلال از حساب بود  
 و حرام از اخذاب زیرا که آنست که دنیا را خراب کرده از آنرا بیاورند و نادان بر سر  
 و حق تعالی بیایم از دومی را که دنیا را ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت  
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت که میانک به پیش از شما

وینان

قرآن نامه حق سید استند شیب تامل میگردند و بر دزدان کاسیک و دزد و شمس  
درس میبندید و عرب و درون را درست میبندید و گفت بخدا هر که زرو و دینار را غریز کرد  
خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی فسر بود باید که اول فرمانبردار باشی و گفت نزدیک  
بازوران عسکری تر اند از فرزندان که برادران یاروین اند و فرزندانشان خصم دین و هر چه  
بنده نفقه کند بر خود و بر نادر و پدر آنرا حساب بود و مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت  
هر نماز که دل دران حاضر نبود و به قوت نزدیک تر است کی پرسید که چگونه گفت چگونه  
باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند  
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان  
گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت  
بجنبه کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار بر رحمة الله علیه فسر بود  
تا خلق را بشناسم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانند الا  
سفر و نکوسند الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قهر و غلبه  
نیکی و طعم ناخوش گفت بر پیرانین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متحیر کرده است  
هر برادری و یاربری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سپری نشد انداز و گفت هر  
حدیث گفتن با مرومان و دوست تر دارد از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم  
دوی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشمن اعمال خلاص است  
گفت بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین  
کلیه با وی ختم آن بود که عداوت ذکر خویش از دل و سبب می و گفت هر که بر شهوت  
غالب آید و یار طلب او فارغ بود و بیکه و صفت خواست گفت زخم باشی و زهره اوقی

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تباری گفت اگر منادی گفتند که بدترین شما کیست  
 هیچکس نگویید مگر من روزی از منی گفت ای مرا بی جواب داد که بخت سال است که  
 هیچکس مرا اینهمه خود بخواند الا تو نیک و انستی که من کیستم گویند سالها شده بود که  
 مالک نان خشک خوروی در دزه بدان افطار کردی وقتی آردوی گوشت آمد  
 بخرد و کنار هفت و سه بار بوسید و آنرا بدو نشان داد و گفت ای نفس من این  
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او راسل شود  
 من بخت سالی نخورد و هم عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه  
 گفت خنک سیکه با ما اگر سینه خیز و شب گرسنه خید و بدان خالی از خداری  
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن  
 دهنم و دینار گیر و زبانه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی  
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از هر بخود و شما گفته بشود و اگر گویم  
 از درویشی از خدا بخواهم بگویم که ده بشم یکم پرسید چگونه گفت چگونه باشد سیکه  
 عمر من میکاهد و گناهش میافساید و معرفت چنان بود که گفت ما را این دنیا  
 الا زانیت است فیه گفتند خدا به می شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت  
 هر که در این شناخت بخش اندک شد و تحیرش ایم گفت صاف نبود هرگز سیکه  
 امید و با هم وی برابر نبود یعنی خوف در جانش نداشت و تا من حقی بود و حبیب عجیب  
 رحمت الله علیه گفت ای هر که با تو سخن نیست هرگز سر نوسن مباد و هر که چشمش  
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو سخن نیست با هیچکس انس مباد  
 پرسیدند که رضا و صیبت گفت در دلی که در دو عیار نفاق نبود و ابو حازم مکتی



رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشاء شوی که نه در زیر آن  
چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشاء می در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا ترا  
بمغلول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافت می میراست و دوم بگریست  
آنکه مراست اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهنم من رسیده می گفت  
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول افول  
رهنی شده و بعلم از عمل خورشید پس میان بدترین مردمان نمانده عقیقه این انعام  
رحمة الله علیه در هفته یکبار غروی و گفتی از کما کابین شمرم می دارم که هفته زیاده  
او یکبار ببتوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان  
پخته بودم از یو ارسه سایه کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند هر وقت که اینجا  
رسم از دست چندین عسک میچکد که بیک پیراهن در هوا سه سر استاده ام  
اگر چه چند بار بچل خورستم رابعه نصیری رحمة الله علیه پارسیدند که حضرت عزت را دوست  
دار می گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت  
شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای رابعه را دوست داری  
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که  
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفت بنده کی برضی شود گفت آنکه که از محبت شاکر  
بود و چنانچه از نعمت گفت استغفار بر زبان کار دروغ زمان هست اگر تا توبه کنی می شود دیگر  
محتاج بهم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جایی سبک شوید  
که کسی شمارانه بیند و سنت اعظم از کسی قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنند و چون  
بپار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر که از تنهایی خوشتر بود و شایسته انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیالش اندک شود و مگر آنچه او را  
 بکار آید و چون سخن تعالی بنده را دوست دارد اندویش بسیار دهند و چون دشمن دارد  
 و نیاید وی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوة است و زکوة عقل اند و ه طویل است و  
 هر که از حقیقتی تبرسد زبان و کنگ بود و تیر همه چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد  
 از همه چیز تبرسد و غوغ بقدر علم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب تر آنکه  
 در دنیا باشند و گفت چنانچه شما از فردا در تنگ دارید اگر همه دنیا حلال به شما است  
 و بهند تنگ داریم و گفت هر که خود را قیمتی دانند از لذت تو وضع نصیبی نیست هر که  
 بابر او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کشت  
 گرداند و گفت اصل بهر ارضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت و غیبت  
 است از برادران و توکل است که بغیر خدای امید داریم ندارد و توکل آن بود که  
 خدا یار در هر چه کنایتم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که به شوری لعنت کند شود گوید  
 آمین از من و تو هر که در خدای غم و جل عاصی ترست لعنت بروی باب و گفت دو  
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بهر غیرم  
 و در سه روز یکبار پیش غیرم رسید که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم  
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشرفانی رسید که بهر شرف  
 یا دشمن گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می گفتیم باز گرد  
 می آئی که هستی سخن بر من بنائی و من بر تو نایم گفت رو فرزند را و کن اگر غیرم گفت  
 ای پدر مراد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت  
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل دوستی و دشمنی که سخن از کجاست

بخواند که از دست او بیرون  
 از کف دست او بیرون آید

بخواند که از دست او بیرون  
 از کف دست او بیرون آید

گوید که را بنده ختم و محبت مشغول شدم تا درون رشید از وی وصیت خواست  
 پیر از بجای پدر خود و جوآنان را بجای برادران و کوکازا بجای فرزندان و زنان را  
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که  
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بهوش شد ابراهیم بن  
 ادهم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در موضع حاضر یا به نشان هست که در  
 بروی لبته اند کیسه در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر  
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق سچ چیز  
 سخت تر مار از مفارقت کتاب بود که فرمود که مطالعه کن و گفت هر که بنواخت خلقت  
 فریفته شد حقیر تمهت است لبشر عارفی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار نامه است  
 بوقت تنگی سخاوت و در ع و خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از تبرسی و گفت  
 سلام بابتا و دنیا مکنید و گفت هر گاه که دست اطعام نشینید دراز میکردم گشت  
 بن ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را به خدا کند او را  
 وحشتی پسین آید از خلق ذوالنون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و معده که  
 پیر از طعام است که از گمیر و گفت دوستی کن با کسی که تغیر تو متغیر نگردد و گفت  
 علامت محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و  
 امر و نهی و گفت صحبت مدار با خدا جز به او گفت و با خلق بزمنا صحبت و با نفس  
 جز بیخلف و گفت حقیقاً لا غریز نکنند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی ناید خوار می  
 شود و کین نکند و بسمل از آنکه محبوب کند او را تا ذل نفس بنده و گفت اگر بخواند این را  
 طمع مدار که با خود افس بود و گفت زنها را که معرفت مدعی نباشی کذاب باشی

صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنیده بود و بچشم و بی یقین و تجسس  
 بدلی مشاهده و بکشف و بهجاب ایشان ایشان نباشند کردش ایشان بگردانیدن  
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه بود از خداش غفلت نماید اما  
 و غفلت از این و علامت دل بسیار چهار چیز است یکی از طاعت عبادت نیاید و دوم از خدا  
 ترسناک نباشد و سوم آنکه در چیزها عبرت نگیرد و چهارم آنکه همه کند از علم آنچه نشود  
 و گفت توبه عوام آنکه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه آنست  
 و توبه اجابت توبه اغماض است آنکه از غفرت عفویت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خود  
 بهر عضوی را توبه است توبه دل نیست کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم  
 از محارم چشم بهر نماز و گوشت از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست  
 ترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بهنای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج  
 دور بودن از فحش و گفت شرم محبت بود و در دل یا دهنش آنچه بر نورفت  
 از ناکردن و نیما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم و خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود  
 و بیرون آمدن از حلیت و تفرقه خود و منتقل عبادت فکر بود و رضا شد بودن  
 در ملحق قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دوم  
 پیش او بکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت گفت  
 یقین دعوت کند بگوئای اهل دل و کوتاهی اهل دعوت کند زهد و زهد حکمت بزرگین  
 در عواقب مغرور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شد و حق  
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان  
 و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این آیات

کلام از شیخ ابو سعید

توضیح

پند و موعظه کی بود گفت چون بایوس شود از نفس و فعل خویش و پند و موعظه  
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه زبان خود را نگاهدار و پرسیدند  
 علامت خوف چیست گفت آنکه این گرداندار از همه خوفها گفتند و غلظت کرد و دست آید  
 گفت و قتی که از نفس و غلظت گیرد و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق بازدارد گفتند و  
 کسیت گفت آنکه بخار را نداند کجی و صیت خوشت گفت بخاکس را خیره دار اگر چه فریاد  
 دیگری و صیت خوشت گفت بهت خود پیش و پس و فرست یعنی آنکه نشسته و آینه یاد کن و  
 نقد وقت را باشی گفت دلالت کن مرا بگو گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آید پس ای  
 طالب کمال که او را می شناسد و گفت دل در چه عارف تیرست بعد از تقار بعد از ایصال بعد  
 رسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت و صیت که  
 خدا را بر همه چیزگزیند و گفت کمال معرفت گمان بدرون است نفس گفت و در از حد کسی است که  
 ظاهر اشارت او بجای ایشان و گفتند ندوده که ایشان گفت خودترین و در بایزید سبطی می خوانند  
 از کبر پند که در او رسیده است و در از و گفتند اگر ندو و گفتندی توانا گفتند اگر  
 ندو و گفتند چشمی بنیا گفتند اگر ندو و گفتند گوشه نشینا گفتند اگر ندو و گفتندی توانا گفتند اگر ندو  
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روزگار آن که توحید روند باریت میدان  
 بایزید است روزی در راه کلمه سر یافت بروی نشسته بود و می خواند و گفتند ای نوحه بر دو بوسه داد  
 و گفت تبر صوفی میماند که در حق خود خشن دارد و که خطاب می نشود و چشم دارد که  
 جمال لایزال بنید و نه بیان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که  
 زده از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آنکه نفس خود  
 بودم و او را در کوه ریاضت می نهادم و با تشنگی بجا بده پیتا فتم و بر سرندان ندست

خی نهادم و به چنگ ملاست میزدیم تا از خود آئینه ساختیم و پنج سال آئینه خود بودم بالوای  
 طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بکیال نظر اعتبار کردم در میان خود  
 از غرور و اعتما و ظاعات بنار می دیدم پنجبال دیگر هر که دم تا آن زنار بریده شد  
 و اسلام تازه آوردیم نگه کردم همه خلایق را هر ده ستقیم دیدم چهار کجیم و کار ایشان کج  
 و از خنازه همه بازگشتم و بنیجست خلقت بدو حق بحق رسیدم و گفت چهل سال وید بان  
 دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بنیسان خود دیدم و مشرک آن بود و بنجر حق الهی  
 کردی و بی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود من مظلوم و در  
 نفس را بدرگاه بنیبردم و دیگر لیتم چون بدو حق رسید او مرا می برد و بنیجست معانی  
 که روزی با ما دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پایی ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم  
 گوش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی او دست زدم و سلام کردم و از او فهم  
 شنیدم پرسیدم گفت نیست مقام بر من غنیمت میکردند گفتیم از این همه هیچ نخواستیم که  
 همه جماعت گفتیم خبر نفرت نخواستی نفره برد و گفت خاموش می سیجی مرا  
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندانم گفتیم بغزت الله از نفوسیکه زادت  
 بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبریل خلعت ابراهیم  
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبود و هند نار  
 راضی بنایشی و درای آن طبعی که درای آن کار راست صاحب هست باش  
 و پنج سرفرو میار که هر چه فرود آبی بدان محبوب نشوی گفت همه قدر ما را و افت  
 تا بقدم دل پناه او ز رفتم راه ندانند و بی سال بود تا میگفتم چنین کن بچنان خواهد  
 چون بغرفت رسیدیم گفتیم آتی خدا را باش و هر چه خواهی آن کن و گفت بی سال با تو

و سیکردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرگاه خدا  
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو  
 و ارباب طریقت بمصروف قومی باکل مشرب و کربیه و قومی به سماع و قشش آنها که  
 متشبه باین راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در یابی عجز غریب و گفتم میرزا  
 خلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شاد می او حجاب قسرب او شود و  
 گفتم کترین در چه عارف است که صفات حق در او بود و گفتم تو به ابر معصیت  
 یکی هست و از طاعت نه از نفس عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف  
 سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره خلاوت در ولی بگذر از قصر و فر و سل علی  
 و گفتم یگانگی او بسیار مروان مرورا عاجز کند و بسبب عاجزان را بمرودی رساند  
 اگر تو انبیا سیر فاعده فنا اول باز و دید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انبیه صلاح و بیا  
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که حیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم  
 عبادت اهل معرفت پاس از نفس است و علامت شناسختن حق گر نختن از خلق است  
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشبهت بزیارت روید چون باز گردند صورتها  
 برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفتم  
 بنده را هیچ به ازین نباشد که پیچ باشد نه زهر دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد  
 پاهیه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت  
 بگوید که بعارف نماید و گفتم و نیا چه قدر روا که کسی گدشتن آن کاری ندارد و حق  
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کمتر پس چنانکه  
 واجب است است که از مال ملکات ببرد بکند و حق است که اگر ببرد و جهان از دست او ببرد

پیشینه مان متقنان

شورش

نه پیچ

نماند

هیچ باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و  
 میکائیل قدم از قدم درازا وید و از عارف نهاد او در جنب وجود و معرفت حق ایشان را وجود  
 نه پندار و تخیل ندارد و آلا مدعی بود نه عارف گفت عارف معر و پدید و عالم با عالم نشین عالم  
 گوید من چکنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای من حسین مطلع است بعضی  
 که با معرفت نتوانست کشید بعد اوقات مشغول گرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود را  
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه بکن تا یکدم بدست آری که تمام  
 در زمین و بسمان جز حق بی نی تا بدان من همه عمر توستی و گفت هر که حق دوست دارد  
 سه خصیلت و سه نخواست چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع  
 چون تواضع زمین و هر که بر گزیند فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت این سه گفتگو  
 مشغله بانگ حرکت و آرزو و پیرون پرده است و درون پرده آرا من خوشی مسکون است  
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و اگر فضل خدا دیدن بکار و دیگر که بحق عارف است  
 جاهل است و باید بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص می یابان  
 گفت اگر همه بید و بستی ظهور راه تان افتد نوسید میشود و اگر همه دولتها حواله شناختند  
 در حواله میشود که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود نکر و عبادت خویش خالص بیند  
 و از صفای کشف خود حساسی بر تواند گرفت و نفس خود را حبس انفس بیند و از هیچ  
 حساب نیست و گفت هر که انواب خدا انفس افتد خود امر و عبادت کرده است  
 که ثواب هر نفسی از مجاهد در حال حاصل است و گفت علم غر است و معرفت مکرر  
 مشاهده عجاب پس کو خدای یافت چیزی که بنخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد  
 جبرئیل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق خدا است و محبت است

بهشت

عبادت

انسان را



که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمیری و اندک حق بسیار داری  
 و بدان که هر دو در وجهی بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را دوست نداشتن  
 گفتند فریضه و سنت چیست گفتند فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند پیر  
 تمیمی نیست من سکه روز را هر دو دم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در شب  
 غیر خداست و گفتند کمال رضای من از تو اعراسیست که اگر بنده را جادو بدین بربند  
 و مرا با فضل اسافلین من رضی تر باشم از آن گفتند مردی کجبال میرسد گفت چون  
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و رسیدند راه چون چکویه است گفت تو از راه  
 بگذر که حق رسید می گفتند و چه توان رسید چون گفت بگری و کنش و گری گفتند این  
 طالبان از سیاحت بنی آسایند گفت آنچه مقصود است متعظیم است نه مسا و متعظیم را در سفر  
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا انشب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دیگران  
 بیگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مردی بچشمت میفرست  
 و قبی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بر بساط حق بی نفس پس  
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید  
 گفت سهل بر کنار راه در یارفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه می شود  
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مردی سخن را می رسد گفت که  
 بسکین هرگز رسد و گفت هر که تشکیر بود معرفت نیابد و نشان ناشکرا آنست که در هر  
 هزار عالم نفقه نه بیند و حبیبش ترا از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من  
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی  
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه ختم در موی و شکر است و شکر است

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان شما گفتم و خواب دیدم که زیادت  
 میجویم از جن پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه میخوانی گفت قرآن میخوانم که تو  
 میخوانی و فرمود که من تمام چنانچه تو مرا میخوانی را شنیدم گفتم باری زیادت نمی خوانم  
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از امن پر نیست و نه اولی آخرش پر است  
 یکی سوال کرد که غرض چیست گفت منم گفت کسی دل و روح تو را گفتم منم گفت خدا را  
 بنده گفتم آری ای موسی - و قیسه صلوات الله علیه گفت اینهمه منم گفت خدا را بنده گفتم  
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفت همه منم گفت خلق و تیره  
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید همه هلاک شود پس سفیان ثوری  
 رحمت الله علیه فرمود ملامت کردن مردمان از ناویدن قضای است و ناویدن قضای  
 کافرست و حسد کردن مردمان از ناویدن قسمت و انهم از کافرست و مال جمع کردن  
 از حرام و شبهه از ناویدن شمار قیامت است و انهم از کافرست و آئین بودن از و عید  
 و امید داشتن بوجهی من از کافرست و گفت که بیهوده جز نیست نه از ان ریاست و نیکی  
 از بهر خداست و آئین یکتا را اگر یک قطره هم در سالی از چشم پاید بسیار بود و گفت چون  
 در دین گیر و تو انگران گرد و بد آنکه مرالی است گفت زهد نه پلاس می نشیند و مان چون  
 غرورست بلکه دل در دنیا ناستن داخل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکم دی  
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردمی بدانکه هنوز مردمی پسندند از یقین گفت  
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خسته خدا را بشناسد  
 و گفت هرگز تو ضعیف نکردم کسی را پیش از آنکه کی حرف از حکمت دیدم و گفت که این  
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلبت یکی گفت غلبت منم و کسب چو گوئی گفت

از خدا بهتر است که هیچ ترسناکار را ندیدم که بحسب محتاج بود و تحقیق بلخی رحمه الله علیه  
گفت راه خدا در چهار چیز است یکی آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت  
با شیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند خیانت کند نیزه  
گرفته باشد از جنگ میکند گفت عبادت ده جز است نه جز از تعین از خلق و یک غاموشی  
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است  
زهد خاص و آن ترک افروزی از محال زهد عارفان آن ترک مایوسوی بندست و او  
طایفه رحمه الله علیه یک پیچ او بود و در روزی گشت گفت ندانی چنانکه بسیاری  
اگر است بسیار نگر نیستن نیزه کرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بر دنیا  
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکس با خرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا بهی  
بیمار فضیل پسین در فته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است  
فرود خواهد افتاد و گفت تا من درین صفا ام سقف را ندیده ام کانوا کثیرین فاضول  
الشرکاء کما کثیرین فاضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را  
قائم بحق دیدار نیست و رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و قیبه نشانه تیر بلا نیست  
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی هر که خدا را  
بدان نمارضی است و مراقبه علم است و قیبه حقیقی و خوف آنست که یک کت  
بلخی که گمان تو چنان بود که بدین مافوق خودم بود و خدا و آنست که او را پاک نبود  
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غرم بهر نیزه دشمن ظفر یابد  
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام بگیر و بخدا پناه جو و در پیشی را  
گفت کن لله و لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و سبانش ابو سلمان ارازی

رحمته الله علیه می گفت که شبیه در خلوت در نماز هستی خلیلیم یا تم گفت شریف  
 مروی که ترا هنوز خلوت و در پیش است تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در دو جهان  
 هیچ نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت صلی هم خوف است از خدا و هر چه که از  
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر نور نیست گفت که سنگی از روضه  
 خزان است نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را  
 ذلیل کند و دل را رقیق و علم سعادتی بر تو ریزد و گفت خنک نمک در همه عمر و یک  
 خطر به اخلاص نیست داد و گفت بر منی بودن آنست که از خدا بهشت بخوای و از  
 دوزخ پناه طلبی و تواضع آنست که در عمل خوبت هیچ عجب نیاشد و گفت هرگز  
 تواضع نکنند بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بکند تا شناسد که دنیا  
 هیچ نیست و نه آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین  
 نگاه داشت زبان است و فقر عبادت گرسنگی است و سر نه خطا دوستی دنیا است و  
 گفت تفکر در دنیا حجاب است و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنید ختم را  
 بگریه و دل را بفر و گفت اگر بنده خدای در اختلاف روز و شب نگر و گفت  
 هر که بکاح و سفر و حدیث نشستن مشغول است او روی بدنی آورد و گفت جنتا  
 عارف را که بر سر نه خفته باشد سری کشاید که کشاید استاده را و نماز و گفت نزدیکی  
 چیزی که بدان قرب جویند جدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو مسلط است که از دنیا  
 و آخرت پسندی نپوختی الا او را گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن  
 گفتن و چیزی که در و شمرند و شکر است و نیست و صبر است در بلا حاتم صم حمه علیه  
 فرمود هر که درین نهیب آید او را سکه مرگ یا پیشید موت الایقین آن گرسنگی است

در

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت ہر کہ  
مقدار یک سح از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض نمایند دین خود بسلا  
نگاہ نتواند داشت و گفت در سکہ وقت تہمت نفس کنی چون غسل کنی یا و دار سکہ  
خدا ناظر است و چون سخن گویی یا و دار کہ خدا می شنود و چون خاموش شوی  
یا و دار کہ خدا میداند کہ چگونه خاموشی و شہوت سکہ قسم است در خوردن و دو گرفتن  
و در بکر لیستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاہار و دو گرفتن راستی و در بکر لیستن  
عبادت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بے ریا و در گرفتن بطیع  
و در دادن بہ نیت و در نگاہ داشتن بی بخل و گفت از ہر کس احتمال باید کرد مگر از نفس  
عبداللہ شستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ را فرض است بہ نفس خواہ صاحب  
خواہ عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و آوایش چنان بود کہ روزی  
در بستر بیمار دراز کردہ بود و پشت بدیوار نہاد و گفت سگوفی تھنہ شتم و پیش ازین  
انتہا نکردہ گفتم تا استاذ زندہ بود شاگرد را با ادب باید بود تا ریخ نوشتند  
استاذ وفات کردہ بود و استاذ دفن و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم  
گفتم تو چہ سخت تر گفت اشارت دہامی بندگان بخداوند جهان و نیز در سہ  
ابلیس گفتیم در توحید سخن گویی فصلی گفت در توحید کہ حار فان وقت گفت ہر ندان  
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود بہ کہ از طعام جلال گفتند چہ گفت چون پر خمر شود عقل  
بیار آمد و آتش شہوت ببرد و از طعام نضولی آرزو کند و شہوت قوی گردد و  
گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان بہت و دو بار خوردن ہوسنان  
و سکہ بار خوردن سحران و سمر سکہ فتنہا بید خوردن بہت و ہر کہ گرسنگی کشد شیطان

گروانگرو و فرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرک کردن است از ماسوی الیک گفت  
خبر مختص افت ریانشو و گفت هر که خدای را بهر سبب با اختیار خلقش را باید پند  
با نظر از گفت حرام است بزرگی که در چیزی بود که خدا بدان راضی نبود که در آن  
دل نوری راه یابد و هر وجه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت  
هر که چل در عبادت کند با خلاص از هر گرد و او را کرامت پیدا آید و اگر کرامت  
پیدا نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهر و گفت اصول شش خبیث است  
به کتاب و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه  
ترا بر بخاند و دور بودن از مناسباتی و تحویل بگذارن حقوق و گفت اول این کار  
توبه است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از فوایم بجا نقل کردن  
و گفت هیچ حجاب نیست غیظ تراز و دعوی و هیچ راه نیست بخاندن و یک تراز و قضا  
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را  
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عهودیت بر نشستن از اختیار است و بنیاد  
بودن است از حول قوت خود و آدمی را و چیز ملاک کند طلب غر و خوف در وشی گفت  
صادق نیست هر که مداهنت کند یا غیر خود و با خود و مداهنت با خود و یا بود و گفت خدا  
خلق را بیا فرید و گفت که ما بس از بگوئید و اگر بگوئید بس فکرید و اگر اینکم کنید حاجت خود پیدا  
و گفت دل هرگز نذر نشود تا نفس نمرود و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با  
و خدای را هیچ عبادت نیست از مخالفت هوای نفس نیست گفت غایت معرفت حیرت است  
است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند در رمی و جلیه جراح وی و بدان یقین اگر  
گیرد و اهل معرفت اصحاب عرفان اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بر وی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند  
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلعت را اعتماد بدان بدل  
 و اعتراف بزبان و دو قافیل صوفی آنست که صفائی بود و از کدزد و پرتشو و از فسک  
 و در قرب خدا منقطع شود از بشیر و یکسان شود در چشم او خاک و زرد و تصوف اندک  
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گرختن و اول مقام توکل آنست که  
 پیش قدرت چنان بپای که مرده پیش غتسالی و نشان توکل آنست که سوال نکند  
 و چون فتوح پدید آید پذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدایا  
 مستتر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست  
 مگر توکل را پس روی است بی قفاجه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخالفت  
 نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش شیا بود و خوف و درجا از لطافت  
 کبریا بود و تقوی یعنی تسلیم در رنج و عذاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعماء و صبر در بلا بود  
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا  
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و در وی که  
 کبر بود و خوف و رجا قرار نگیرد و خوف و در بودن از مناهای و رجا شتافتن با دایه  
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه  
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و تمکاشفه آنست که گوشت و غوطه از  
 نماز و نیت یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جبار خیر است یکدیگر  
 میبوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فربهاست سوم در برادران که  
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کامرست یا منافق و یا مراعی و نفس را سرکاست یکے ازان برعون  
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و  
 بعلم و علم بر بندہ و بندہ بخدا و گفت روغن بکار برید کہ عقل زیادہ شود و خدا را  
 دلی تا عقل عقل در نیافتہ باشد پس سیدنا از ابتدا و انتہا گفت در ع اول بہر  
 وزہ اول توکل و توکل اول در جہ عارف و معرفت اول فطانت بہت و عفت  
 ترک شہوات و ترک شہوات اول رضا است و رضا اول موافقت بہت و از  
 اخلاص بیچ سخت تر نیست بنفس کہ نفس را در اخلاص بیچ نصیبی نیست گفت  
 صاحبنا از اینج انس نبود و نہ کہ اندیشہ معصیت بکنہ گفتند بیچ چیز بدان تو ابرار  
 کہ رضا دایہ گفت بدان کہ مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید کہ من در تمام  
 حرکت بختم تا وقتیکہ حرکت نہ ہنہ گفت بگوید مگر دوتن یا صدیقی یا نزدیک  
 از خودی نیکو گفت کہ ترس حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین  
 خواستن و بر بخشنودن گفتند توبہ چیست گفت آنکہ گناہ فراموش کنی مردی گفت  
 توبہ آنست کہ گناہ را یاد داری فرمودند کہ ذکر جفا در ایم و جفا بوزد گفتند و قیتی  
 کن گفت رشتہ کاری شما در چہا رخصت نان خورانی و بیخوابی و تنہائی و خاموشی  
 یکی گفت خواہم کہ با تو باشم گفت چون از مایکے نباشد باکے باستی اکنون با او  
 باش گفتند بزیارت تو شیر می آید گفت سگی برسگی می آید گفتند از خلفان باکے  
 صحبت داریم گفت با عارفان از جہت آنکہ ایشان بیچ چیز را بسیار نشنیدند و بہر  
 رو و آزار و ایشان تا دلی بہت لاجرم در کل احوال مغرور دارند و مصروف کرمی  
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت علامت جو اندر می سکہ خیر بہت کمی و فاجیلا



دوم ستایش بنیوض سوم عطای بی سوال و گفت تامل است دوستی خدا و جوت بند  
آن بود که او را مشغول دارد و در کار یک سعادست و دست در آن بود و نگاردار و او را شغل  
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چهره است اندیشه ایشان از خدا بود  
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چه  
خواهد در عمل کشاید و در سخن بنده و در بختناید و در غسل و در کسب و گفت  
حقیقت و فاهوش آدن مست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از  
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی عبادت  
سست نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و نافرمانی داری جمل است  
و حماقت گفتند تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بد قانق و نویشتن  
از آنچه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق یاس است نه بر فلاح نیاید گفت  
من را ای مبداء نم بخند آنکه از کسی چسبیده خواهی بود چسبیده بود که کسی از تو خواهد رفت  
چشم فرو خوا بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاردارید چنانکه  
از دم گفتند هیچ چیز دست یابم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل میرود کنیند  
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجد که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را  
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجهمیرای تقطی از همه نعمت گفت  
شکی سال است که استغفار میکنم از یک مرتبه کردن گفتند چگونه گفت باز از بعد از  
بسوختن آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از منم آنکه خود را  
به از برادر مسلمان خودم و دنیا را همه گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در میان  
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و میران و گفت هر که خواهد که

ماند وین او در راحت رسد دل و دوش او داندک شود و غم هم او گوار خلق غایت  
 کن و گفت دنیا همه فضول است گویینج چیز نانی که سدرست باشد و آبی که تشنگی  
 ببرد و جاسه که عورت بپوشد و خانه که در آن جا تواند بود و عیسی که بران کار کنی و گفت  
 هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت از کبر بود  
 امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ایسی است که بود و زلت آدم  
 از شهوت و گفت اگر در بوستانی که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته  
 بزبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی الله و آنکس ترسد که آن کمر است و استدرج  
 برزی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و اگر قوی است  
 بے عمل و گفت اوب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس  
 خود غالب آید و هر که عاجز آمد از اوب نفس خود از اوب غیبت که عاجز تر بود و گفت  
 حیا و انس بدر دل آید اگر در آن دل ورع باشد فرو داند و اگر نه باز گردد و گفت  
 در دلی که چیزی دیگر بودینج چیز قرا نگیرد خوف از خدا و بر جا بخدا و دوستی بخدا  
 و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مرد در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود  
 بخدا و گفت فهم کننده ترین خلایق آن بود که فهم کند اسم را و قائل تر آن و خدا  
 کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق بهرین مقام  
 عارفان است و گفت عارف آنست که فرود روی خوردن بپایان است و  
 خفتن و خفتن مارگزیدگان و عیش و عیش غمخواران و گفت علامت  
 زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و واضح بود  
 بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خلوت

از دل و گفت عیش من را بدوشش نمود که بخود مشغول بود و عیش عارف خوش است  
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زاهدانه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتنه  
 و گفت هر که بپایاید خوشترم خلق آنچه در دین بود و بیفتاد از ذکر حق و بسیار تر از فتنه خلق  
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی در نجات آنها بخشی  
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بگمان و شک و دوست  
 او محبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خوف و در رخ و یکس از  
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنانکه بود که وقت برگ و صیبت خواستیم  
 گفت مشغول شو بسبب محبت خلق از حق گفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت میکنیم  
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بای ابدال صحبت داشتم  
 همه گفتند پس بیدار صحبت خلق و هم بچم خوردن فرمودند و گفت هر دل که  
 از وی علم و حکمت و سخن بشنخ باز گیر میبیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه بنده  
 چگونه است گفت هر چه که در آری خدا آبخاست و گفت اهل بهشت آن قومند  
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند چون طلب کنند از خدا طلب  
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده دهن تا فتنه بیرون آورد  
 و بر پوست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بدادوست کند بذر دل  
 آنجا شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده  
 تا نب بود تا پشیمان نشود و بدل و استغفار کند زبان و از عسده منطالم بیرون  
 نیاید تا جهنم کند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و استغفار و صدق و زهد  
 بخیزند و از صدق توکل بخیزند و از استقامت و صبر و غیره بعد از لذت

انس بود بعد از میاندا از میانوست بود از بکر و استمد راج و در جمله این احوال  
 باید که از دل منفرقت نمند از غفلت آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از  
 نفای حق باز ماند و گفت هر که حافل بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا غافل  
 تر بود و از غفلت جداقت خالقان است و فاضل تر گریستن بر فوت او است  
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنیا نظر کند بنظر اداوت و دوستی حق  
 نور فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود غرور  
 بود و مبتلا نمند حق تعالی پنج بنده را بخیر می سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت  
 انبیا مرگ را اگر هست داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت و دوستی خدا دوستی  
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد  
 که او را بخیری بشناسد تا نیکی او را یاد کند او مشرک است و عبادت احمد خضر  
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بیکه چیز مکرم شود و تو هم  
 حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را  
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین  
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیرت گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلیظ نمود  
 هیچ چیز از او کن در دل او هیچ آرزو نکنند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را  
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس باطن او در آنست موافق او نبود و گفت و بها  
 جویهاست هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هر گاه که  
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست  
 اگران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آن اداست و تحقیق بندگی آردای

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله است گفت نگاهداشتن اسرار  
 و التفات نکردن بجنبه الله ابوتراب شمشیری رحمه الله علیه گفت هیچ نیلایم  
 مرید را مضرت سفر کردن برمتا بعثت نفس و هیچ فساد یار و نیافت الا از سفر مانده  
 باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سیان  
 نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاع کردن عبارت و الفاظ  
 ثم قال لله تعالى ان الشياطين ينفخون الی اذنیك انهم نجس و توکم و گفت  
 هرگز یکچسب حق خدایت لای فرسد اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار سه بشه  
 و چون بنده صمدان بود و در محصل حلاوت یا بدینین از نمکه عمل کند و اگر خلاص  
 بجا آرد آن حلاوت یا بدین آن وقت که عمل کند و گفت شمس چیرا دوست  
 سیدارید و از آن شناسیت نفس و روح و مال و گفت راحت بر دنیا طلب  
 کمند که نیلایم در بهشت است و گفت توکل نیست که خود را در ریاع و بیت  
 انگینی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت خدا  
 هیچ تیره نکند و همه تیرگی باید و روشن شود و گفت هیچ چیز نافع تر نیست از عبادت  
 از اصلاح خود و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه برود و در افعال  
 و احوال درست بود و کسی معاذ را می رحمه الله علیه فرمود و در پش  
 از صحبت سکه قوم یکے علمای غافل دوم فزاد این سوم متصوف جاهل و گفت  
 سه خصلمت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دوزخ  
 چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبانیه مستغنی نگر و از  
 شمسیت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شمسیت

مراقبت بود و چون بمعاصی غفلت بود آرزو بود که در خطر اندازد و معیوب  
 به محسوس است که عمل گذارد و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده هم هست و حیای خدا  
 هم هست و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بیننده از کسی که ترک کند برای نفس  
 و ترس نفس و گفت هر دو یکم نبود تا آنکه خصلت نباشد یک آنکه در تو نگران نکرد  
 چشم نصیحت به چشم حسد و در زنان چشم شفقت به چشم شهوت و در ویشان چشم  
 تواضع به چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا ایستد  
 او را بیامرزد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا  
 و کان شیطان است ز نماراز و کان وی چیزی نه در دوشی و دنیا چشم شیطان است  
 هر که از دست شه پرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در زمامت و حسرت و گفت  
 دینار و درهم کثرت و دست بران مکن تا افسوسش نیا سوزی و اگر نه هلاک شوی  
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بخت و گفت طالب دنیا عاقل را  
 فیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است پرازش همه  
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنگاه خشک شود و بهشت  
 گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند آرد  
 سیر دیگری که بعد ازین نتواند دریافت و گرسنگی غلام خدا است و گفتند بر می دید چه  
 سخت تر گفت نه نشینی با خدا و گفت بنگر آنس خویش بخلوت اگر آنس تو بخلوب بود  
 چون بدون آنی برو و اگر بخیر بود همه جات را بر بود و دشت و کوه و بیابان و  
 در وقت نزول بلاهت فائق صبر شکار اگر دو در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا  
 بناید و گفت باغوی فیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه و عتی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل  
و اصلان رجا و علامت خوف کتمانهای اهل است و بلندترین پرهیزکاری تو صیقل است  
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیاه است و خلیفه بوزاند و نار شرک  
جامه جنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبید مگر بخدا  
و در باطن آنکه غیاء در دل نیاید و گفت اندیشه سخاوت خیر و بکمال مال و از  
حب سخاوت خیر و بنفس روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی  
شود و گفت و بجهت شناسم که خدا را باطنی است گفت اگر تو فرضی بشی گفتند فرض را که  
ایمن تر گفت آنکه امر در بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در کسبی  
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه  
به نیکویی زیادت نشود و بجهت نقصان نپذیرد شاه شجاع ع کرمانی رحمه الله علیه  
فرمود علامت صدق سلسله است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو خواجه خیمه بر  
خاک برابر شود و دیدم خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی او شادی گرسنگی و  
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیر شهوات را چون پس از آن ملازمت  
میرد آن کن و اگر نه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است  
در رنج خلق کشیدن و هر که چشم بدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان  
دارد و بر آفتاب دایم در ظاهر مبتلا بعت سنت و عادت کند بکمال خوردن و فراست  
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و  
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید  
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در محبت کو و کان و در معاشرت اضداد و فتور رفیق و یار  
 است و گفت تو میکی میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که  
 از محبت نظر بخیزی کنند خبر آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلوت بر قدر  
 یافت خلوت است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیند  
 از محبت گفت محب را خواری و ذل محنت تر بود و شفقت و نصیحت از خلوت خدایا  
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارند و نهان داشت طاعت و  
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود و کوسم  
 بدون دیگری آید و گفت اگر خدای را بیم باجماع معاصی بکند با ذره نقص در آید آنکه  
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منفق و نگر دارند و غایت عبودیت است  
 که بنده ادب باشی و همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل نه  
 ابو جعفر حداد رحمه الله علیه گفت هر که قوال افعال خود را بهر وقتی  
 تسبیح بیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد و از جمله مردان نشمرند  
 پرسیدند ولی را خاموشی بر یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند  
 خاموش باشد که چه بمر فوج باشد و خاموش اگر است خاموشی بداند از خدا و فرقا  
 تا و چند عمر فوج دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه برست بگوی ملازم  
 باشی چیزی را که ترا بد و فرموده اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عرضیه کردن و  
 نشان و درستان آنکه روزیکه بپسینند و درستان شاد شوند یعنی چنان عجب درو  
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلوت دعوی ادب و در تحسید و ذلی آنکه او را  
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت در غافل کمیت



گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینکار ترک کنید  
و اینکار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود و کارهای دنیا و آخرت  
و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخدا آنکه  
وسیله بنده را بچند اوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که عین رضا  
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند  
بتوان دید و فقر و دست نیاید تا دامن دنیا و دست ترا از گرفتن ندارد و هر که  
همیشه فضل خدا ببیند بر خوشیست با سید دارم که از مالکان نباشد و فاضلترین  
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود نشاء بود و نه سر و دست و هر که  
داند که در او خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند  
او از سر خود خبر سید هر که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او  
متواضع شود و گو در صحبت صالحان باس و خدمت ایشان را ملازم است گفت  
روشنی شنیدم است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال  
محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شایسته بود آنرا بر تو قوامش  
گفته و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و نه بنده اش را بخدای و بنیا آنست که  
از خدای بود نظر و بمکونات یکی از و صیفت خواست گفت یا خدی لازم یک در با  
تا همه در بار تو کشایند و لازم یک سید باس تا همه سادات ترا گردن دهند و روز  
در نظر او رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنید فرمود فتوت  
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت  
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف ناطلبیدان

جذبه گفت در عمل آری دای صحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید چنانچه  
چون این شب شنید گفتم بر خیزدای صحابنا که زیادت آورد ابو حفص آدم و ذریه  
او در جوانمردی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال  
خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنیز که زشتها را از رویک  
ایشان عذر نابود و نیکی را پس خطیسه نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان  
در غلط نیفتی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر گفتم  
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر بماند باسانی بی رخ  
اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که بپندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون  
او کبری آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گستی را  
می بینی که می خسپد و ملاست مکنی نباید که همان بلا می آید گروی پرسیدند از ملاست  
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیریم بجای مرجیان و خوش  
قدریان صفت ملاستی بود یعنی در چا چندان رفته که مرجیان ملاست کند  
و در خوف چندان استوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد  
گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خونی را شناسم اما در خصل هر که  
خود را ملکی و این خلیل بود و تو واضح آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان  
و نه در این جهان و هر گاه که فقیر تو را شمع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل  
نامه در و با بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که  
کار خود بخند باز گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غصه و مصیبت  
مگر کسی که خدا را ششم داشته بود و منصور عمار رحمة الله علیه را درون شمشیر

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع و جا  
 بود و جا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارف بود یا بن  
 آنکه بنحو عارف بود شغلش بجاهده در ریاضت بود و آنکه بنحو عارف بود شغلش  
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی  
 و زبان را بکار بردار تا از عذر خواستن برهی احمد جام الانطالی رحمه الله تعالی  
 علیه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خادوشی او  
 پیوسته چون در دگر ندانند و نه بنی چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد نداند و  
 کند و چون صوابی رسد نشاند و نگردد و از کسی نترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو  
 شتان خدائی گفت نه شتان بغایت بود چون حاضر شود و کجاست بود گفت  
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هم که امین تر بود و بر نفس خود  
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک  
 خوف و هر که بنحو عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و جمعی یاری خواه  
 بروی بکار بدشت زبان گفت نافع ترین اخلاص است که در کردار تو شت  
 و زمین دریا و گفت طاعت بر جمل زیانکار تر نه است از معصیت بر جمل یقین  
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص است که چون عمل کنی  
 دوست نداری که ترا بداند یا نکنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود را  
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز بنده و در  
 زمین و آسمان بخیر او و دوی دل فرج است بهشتی این صلاح و  
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت حشر نقل است که

سی و شش کس از عجب وی جمع شدند و سفر نهادند نان اندک بود  
 شیخ پاره پاره ہیکر و چراغ بر گشت چون چہ رخ آ و روند  
 پارہای بر جای بود کہ کسی نخورده بقصد اینار میران را چنین تربیت کردہ  
 عبد الرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصی را گفت چہ چیز  
 پیش من بہت چشم و زبان و دل و ہوا بچشم جائے منکر کہ نشاید و زبان چہ  
 ملکہ کہ خدا تعالیٰ بخلاف آن اند و دل نگاہدار از خیانت و کبر بہر مسلمان و ہوا  
 نگاہدار در سر و تیج ملکہ و اگر این چہار باین صفت نباشند خاکستر بر سر  
 باید کرد گفت دہا موضع ذکر بہت چون بانفس صحبت داشتند موضع شہوت  
 شدند و شہوت از دل بیرون زد و مگر از حسرت بقرار کنندہ و یا شہوتے  
 بی آرام دہندہ گفت اندوہ مکن بہر چیزیکہ فرہ و اثر مضرتی بود و شاد و مبار  
 را لا بجزیری کہ فردا ترا شاو کند و نافع ترین خوف آن بود کہ از معصیت  
 باز دارد و اندوہ و اطمینان و فکر را لازم تو گرداند و رقبہ عمر حاجبید  
 بغدادی رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ اگر مرتضی پاک سخن بکراست گفتی اصحاب  
 چہ کردند و آن سخن آنست کہ از مرتضی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ خالی از  
 شناختی گفت بدانکہ شناسا گردانید مرا بخود کہ او خداوند است کہ شبہ او  
 نتواند بود ہیچ صورتی و او را نتوان یافت ہیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد  
 ہیچ خلقی کہ او نزدیک بہت در دوری خویش و دور بہت در نزدیکی خویش  
 و بالایی ہبہ چیز است و نتوان گفت کہ تحت او خیر است و او نیست چون  
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چہ چیز و نیست بچہ چیز و نیست آن اللہ آن

نہ فی الامور العظیمة

خدا اینکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد  
مجلس باید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال از ایم از اعمال یکدوره کم نکنم  
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من  
گرستند باز چنان شدیم که من بر عیشت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که  
باز ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر دوش شستم و پاسانی کردم تا دل  
مرا نگاهداشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل را شن  
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم می گردانند  
و دایم میزد و آرم لطف و آزار نهایت نیست مگر باید که فرسود کند میان هر سکه  
دارم و گفت چون قدرتی معانی که صاحب آن نفس بکرات است تواند زد و چون  
عظمت معانی شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معانی شود و آنجا کسی که  
نفس زندگانی کرد و گفت نفس که به نظر از مرد بر آید جمله حجابها و گشایان که  
سیاه بنده و خد است بسوزد و گفت خاک آنکسی که او را در همه عمر یکپارست  
حضور بوده است و شریف ترین نسبت با بلندترین آن نیست که با فکرت بود  
در میان تو حیدر و گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع کند حق از سر کینه  
و کشتی او را بدست ویکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلیس کشتی او  
بغض ویکی هوا کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و جبر نفسانی و وسوسه  
شیطانی فرق آنست که نفس بپیکر الحاح کند و تو منع کنی و او معاود میکند  
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافت  
اگر خلعت آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلیس مشاهد نیافت و طاعت

غیبت

و او هم مشاهده نم کرد و در زلالت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته  
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو  
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس نیست  
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در  
 هم تشنگی شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی  
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افست نگیرد و هر که نفس را شناسد عبودیت بر او  
 آسان شود و هر که گوید الله بهیضاً بهر دروغ زلست و هر که بپشتن خدا را بپشت  
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او با حقیت  
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمند گنست که تمنائی  
 اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بر وع  
 و وع با خلاص و خلاص مشاهده اواز ما کائنات و اگر جمله دنیا یک کس را بود  
 زیان نبود و اگر سیرش یک دانه خرماکند زیان دارد و هر یک صادق بی نیاز بود  
 از علم عالمان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان انگند  
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید  
 و فاحشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسد از او هیچ نیاید و هر  
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید  
 و خواطر چهار است یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بجن و خاطر است از نفس که دعوت کند  
 بآتش نفس و تنعم بنیای و خاطر است از شیطان که دعوت کند بجهنم و دعوت و خاطر است  
 از ملک که رغبت و قوت بخشید طاعت و عبادت حق گفت بلا چراغ عاز فالتسید را کند و میرا

نبود

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت  
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زمین تن اشارت شیطان و شهود اشارت  
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگر چه مصیبت  
رود و برگ و گفت هر که راست است او دنیا است و هر که راست است دنیا است  
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه  
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در سوانفت بحقیقت رسیده باشد  
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و چیزی دیگر و مقامات به نحو اید است  
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است  
که پنج اخبار رسد که خودی بر جا بود و در شبانه روزی هزار بار بخیر میگوید و چون  
فانی نشد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از  
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چرخ که ظاهر شود  
از احوال اهل احوال غافل شدن افعال ایشان بود و هر که استغفار نصیب هیچ فعل او  
صفائی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه شکوی از وی نین  
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسونی صوفی است و صوفی است  
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافت و از او متی دنیا و دنیا آرتند و سران  
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او  
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت  
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد تایید الصلوة و السلام و گفت تصوف است  
که ترا خداوند از خود بپسیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا

بمقامه و عارف را حالی باز ندارد و منتزعی باز ندارد و عارف آنست که در درج  
 سکر و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است  
 بخدای تعالی و معرفت مکرر است یعنی هر که پندارد که عارف است مکرر است  
 و معرفت و جوهر است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف  
 معروض است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکرر است  
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکرر و غیر است و گفت توحید خدا  
 منزله و منتزعه قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریایا باشد مانده دریا  
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان  
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود  
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام کرده و خیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت  
 محبت افراط سیل است و گفت محبت خدا بنده است توانی رسید تا جان در راه  
 او سخاوت کنی و آنست بافتن بوجدها و اعتماد کردن بر آن خصل است در سخاوت و  
 اهل انس در خلوت و متاعیات چیزها گویند که نزدیک هم نفر نمایند و احوال  
 خویش بدان مزید یابند و هر چه گویند ایشان را احوال کنند و گفت مشاهده عرف  
 است و وجد پاک و جذبه کننده همه است و مشاهده میسرانده همه مشاهده  
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ بنی و مرقبه  
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق حبسیت میان مرقبه و حبسیت  
 فراقیه انتظار غائب است و صیاح محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت  
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست هیچ چیز را بلیا

و گفت  
 بنی



سخن ترا نگاه داشت انفس نیست در اوقات گفت عبودیت و خصلت است  
صدق و تقهار بخدای در میان و آشکارا و نیکی اقتدار رسول خدا یتعالی و عبودیت  
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتقاد کردن بر حرکت چون این  
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از این نعمت  
نشمر و گفت شکر علی است و آن آنست که هر چه نفس خود را بدان مطالب نیست  
و با خدا ایستاده باشد بجز نفس و زبانی است و دل است و خالی از شغل آن  
حقیقت مبدق آنست که راست گوی و شکر کاریکه از نجات نیابی مگر بدو مرغ  
و هیچ کس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزگار  
چهل بار از خالی بجای بگرد و عمر ای چهل روز بر یک حال بماند علامت صداقت  
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند  
و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تا نخی ما و روی نماندش کردن  
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدای را باشی  
چنانکه پیش ازین نبود و دهد آ را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون  
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده  
حق تعالی و یقین آنست که هر چه رزق بختی و اندوه رزق نخوری و آن از تو  
کفایت آید و آن آنست که بعلی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین  
اورزنی تو بتو میرساند و قوت آنست که با درویشان تقارن کنی و با تو نگران  
معارضه کنی و جو انردی آنکه بار خود بخرسخت نینی و آنچه داری ببدل کنی و تو را  
آنکه بکسر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

در مقامات صوفیه

و القلت - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان و مکیخوس به از آنکه باقی است از  
 بدخوی و دنیا دیدن آلاست اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت  
 ناید که آنرا حیا گویند و گفتن عنایت پس از آب و گل بوده است و حال چیز است  
 که بدل فرود آید ادا و ایم نبود و رضا و رفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت  
 شمری و گفتن فقر در یاسه بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و  
 خوف آنکه ترک کنی به از خوف و ترک عملی که میسر می پذیرش و گفتن مصوم  
 از طریق است و توبه را سکه معنی است اول نداشت دوم ستم بزرگ معاودت  
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و تصدوست و گفتن حقیقت ذکر فانی شدن آنکه  
 است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ ذکر و الهمین بودن صریح از مکر و کلبه بود و حاصل را  
 فقر و تصدق صفائی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت  
 و فرود آمدن بشیریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات  
 روحانی و بلند شدن به علوم حقیقی و بکار داشتن آنچه او را از آنکه انداید و حقیقت  
 جمله است و وفای آفریدن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفات  
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را اندا لا خداوند تعالی پر سیدند از همه شتی ما  
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه با چنین نگر و  
 در کور سوم و ناپیدا شود و کس علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد یعنی خدا  
 نقص کرد و او را نیاید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذات است  
 و غیر وضع و اشتکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد  
 با آنکه کم شده است موجد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شکر گشت  
نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فتاویٰ بقا گفت  
بقا حق است و فتاوا دون اورا و گفتند تجرید چیست گفت آنکه طلب ما هر دو تجرید بود  
از اعراض و باطن و از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب  
بدل صفات محبت بشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شصت و پنج  
سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سبب و آیات خدا و از و  
مترت زاید و تفکر سبب در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سبب در وعده خدا  
و عذاب و از و بهیبت زاید و تفکر سبب در صفات نفس و احسان خدا با نفس  
از و یازاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون  
بنده جمله شیار ملک خدا بنید و پدید آمدن جسمه از خدا بنید و قیام جمله بنده  
در مرجع جمله بنده چون انهمه او را تحقیق بود و بصورت عبودیت رسیده باشد  
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند  
آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنون کیست ترسد و نغمه  
سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان  
است و صادق آنکه او را چنان بینی که نشنیده باشی و همه عمرش همچنان ایلی  
که یکبار خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال  
و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سبب است از فعل خویش و  
اخلاص آنست که بیرون آرمی خلق را از معامله نفس یعنی نفس عمومی رویت  
سببند پس سیدند از خوف گفت ششم داشتن عقوبت است در نفس و شفقت

بر خلق آنست که بطوع و رغبت بایشان دهی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان  
 نهی که طاقت ندارند و سخن نگوی که ندارند و علمت آنست که از نفس عزت  
 گیری و عنعنیز ترین خلق کیست گفت در ویشی است راضی و صحبت با کسی  
 دارد که نرسیده که با تو کرده بود و فراموش بود و گفت هیچ فاضله اگر کسی نیست  
 گفت گرسین بر گرسین گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود  
 از عمل مراد رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود و گفت دنیا از گریزی راه  
 یافتی و خلاص هوا کردی بحین پیوستی و گفتند سگونی که حجاب سکه است نفس و غفلت  
 و دنیا گفت این سکه عام است و خاص نیز سکه است دید طاعت و دید ثواب و دید  
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بهرام و زلت از اهدیل از بقا بقنا  
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فسر و چیست میان دل  
 موسن و منافق گفت دل موسن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار  
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان بنی رحمة الله علیه فرمود بر تو باد که پیر سر  
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا تعالی و در چیست از صفات خدای که  
 فکر در خدا معصیت است و کفر و قصور آنست که بنده در حقش مشغول و غافل  
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت سبب در استیادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق  
 و آسانی ابوسعید خدری از رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع  
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله  
 را اگر او را گویند از نجاتی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این  
 عبادت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عمده ارجع الی الله و تعلق بالله و سکن

فی قریب البذلک و قد فی نفسه ما روی البذلک فان قلت که من این گفتن را نمی شناسم  
 که چنین که جواب غیر گفته و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان  
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا بخیر کردند میان من و ایشان  
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را بخیر کرد  
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان  
 می آیند پرسیدند که صدیق چیست گفتیم که آنو فایز یا نعمو و گفتند صدق است و شبی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتیم معذرت فرما  
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست  
 دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی بلعین را دیدم عصا برگزفتم تا او را بزخم تا فنی  
 شود از او که او از عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتیم بیا گفت  
 شمار چه کنیم شما بیدار خسته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفت آن چیست  
 گفت دنیا باز گفتن مرا در شما لطیفه است که بدان مراد خود بیاچم گفتیم چیست  
 گفت باکو و کان نخستین روزی بیستم وفات کرد و در خواب دیدم گفتیم فراوانی کن  
 گفت ای پدر به بدولی یا خدای معالی کن و روزی در بیابانی گریه گری غلبه کرد  
 نفس گفت از خدا اطعام خوا که گفتیم کارش و کلان نیست گفت صبر خوا خدا که مردم  
 تا صبر خوا هم نصبت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که گسسته سیلو می این دوست  
 سیلوید که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم  
 تا از ما قوت و صبر بخوراد و غمخورد پیش می آرد و چند روز که ما را دید و نه با او را  
 یعنی طعام صبر فریاد است بخوراشکی آنرا محبوب شده و روزی در کناره دریا جوانی دیدم

مرتفع پوشیده و خیره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاملت او چنانست که در دو  
 گم گم گفتم از رسیدگانست چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمانست بیا تا بهم  
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خوب من راه عوام از  
 راه خوب چه کار که خبر نداری در راه عوام این است که می پستی و معاملت خود  
 را علته وصول بحق می نهی مجره را آلت حجاب می شمری ابوسعبد گوید ای عجب  
 در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و سپارو که دلهما محول اند بر دوستی  
 محسن و گفت دشمنی فدا بعضی بالعصی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند  
 در دانداز که ایشان را در پیچکار رستی بود و آید و گفت هر که دوست دارد  
 در ذکر بر روی کشته گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بر دے  
 کشته کند پس در سرب فرود آید و در و جلال و عظمت مکشوف  
 گرداند تا فانی شود از خود باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت  
 اول مقام اهل معرفت تیر است با تقار پس هر و است با اتصال پس فناست با تبا  
 پس بقاست با انتظار پس سدید بهیج مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام  
 رسید گویم رسید اما در غرور و خویش و گفت هر که گمان برد که بهیچ وصل حق برسد  
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جد برسد او  
 خود را در تنهایی بی نیابت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از دیت بندگی  
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی وقت انلاشی شدن است بحق و بقا  
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است  
 با خدا تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را بخدای باز شدن

بجمله گلی و گفت عارف تا نرسیده است یاری نخواهد از همه چیز و چون برسد  
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قریب آنست که  
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجوب هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف  
 گریه بود و گفت نامه در راه باشد چون بحفاظت قرب رسد طعم وصال خشنود که به  
 زائل گردد و گفت همیشه ابر خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم  
 آنست که او را هیچ اهمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی  
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان جهان مضطرب  
 نشود و دنیا یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز نش  
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه  
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره مشوید بصیفای عبودیت که  
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی پسیدند که چونست که حق توانگران  
 بدر و ایشان نرسد گفت از برای ستمه خیر یکچیز آنکه آنچه ایشان دارند حلال نبود  
 و دوم آنکه موافق نباشد بر آن رسوم آنکه در ایشان بلای اختیار کرده اند و  
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری  
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است  
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاره بدست آدمی بلکه  
 اخلاق است تخلقه آبا خلاق المید تقا که و بخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم  
 دست و پاره نه علوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب ما نیست برای نصیب حق  
 و تصوف آزادی است و جو انحرادی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه فرمود و مرده تمام شود  
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و تمنع و عطا - و قول و عمل - و گفت و گفت عزیزترین است  
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند  
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا است  
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در  
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و  
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی  
فارغش پیدا آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عمل است  
در جواز فضل او و خوف ترا بنده ارسانند و عجب دور گردانند و صابر آنکه غم نکرده بود  
بکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از احسان  
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از اجل خویش یاد کند و از آنکه  
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بنده و یقین آنکه اندیشه  
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و حلاوت  
نیابد و تفویض آن بود که علم کند اندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رخصت  
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه سبطع باشی و سه ترسی و نباید که  
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و سید داری که قبول باشی و گفت  
حقیر داشتن خلق بیمار است صعب که هرگز دانه نپذیرد و اصل عداوت سه است  
طمع در مال و طمع گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق اخلاص آن  
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص



خواص بر ایشان رود و بد ایشان بود و ایشان طاعت را با بجزیری نمی شمردند  
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم نظر  
 با حق ابو محمد رویم رحمه الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سله و چه بود حاضریت  
 شاهد و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضریت شاهد و عید دایم در محبت بود  
 و حاضریت شاهد حق لاجرم دایم در محبت بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار  
 روزی کناد و انگاه گفتار باز گیر و کردار بتوبان گذارد که نعمتی بود و بر عکس  
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر دانستی بود و گفت تصوف یعنی است بر سله  
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببدل و انبار و ترک کردن  
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در و لایس او انبیا و ای خود و در  
 جفا و از غفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و  
 تجرید آئین و قرب زایل شدن مفرضات است و آتش آنکه دشتی و تو  
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیز و آتش هر در دل است بجلا و تخطا  
 و آتش خلاوت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با  
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که  
 نگاهد از سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر ترک  
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن کجی و توبه آن بود که توبه کنی  
 از توبه خود و تواضع و بیسی قلوب است در خلیفه علام الغیوب و نفس زنون در  
 اشارت حرام شهت و از خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهر حقیر دانستن  
 دنیا است و انانیت از اول ستر و مخالف آنست که از غیب خدا انترسد

درضا آن بود کہ اگر دوزخ را بر دست راست بدار و نگوید کہ از چپ می آید  
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود کہ در  
 هر دو دست بگویند چشم ندارد ابو عبد اللہ حقیقت از وی وصیت خواست  
 گفت کترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد و بتربیات  
 صوفیان مشغول شو خواجہ ابن عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بہترین  
 عمل آنست کہ کردہ اند بہترین علم آنست کہ گفتہ اند ہر چہ گفتہ اند بگوئی و  
 ہر چہ نکردہ اند نکن و گفت مرد را کہ جویند و میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا  
 در میدان توحید اگر درین سہ میدان بود طمع از دین او ستہ کن و گفت دعوی کردن  
 در خدا و شہادت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان بہت و  
 گفت نشہا خود را در راہ ہوا نفس صحت کن بعد از ان ہر چہ خواہ آن کن و فضل  
 طاعات گوش داشتن جن بہت بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بہت مال قدم  
 در نفاق زند و درین مدت بایستغفار بر آرد می یک قدم بر وارد و فاضلتر از آنکہ  
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از ان نجات نفس خود طلبید و ہر کہ خود را  
 بہ ادب سنت آراستہ دارد حق تعالی دل او را بہ نور معرفت منور گرداند و گفت  
 ایچ مقامی نیست برتر از موانعت فرمانہا در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمسا  
 عقلی بہت کہ موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست کہ از عجب خسیہ دو  
 بہترین گناہ آنست کہ پس از ان توبہ در آید و آرام گرفتن با سہاب بخورد  
 شدن بہت و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت ہر کہ  
 اول مدخل او بہمت بود بخدا می رسد و ہر کہ را دست شود بہ آخرت رسد و ہر کہ را

فقیر عبد اللہ

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی  
را دنیا بس که بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و  
مناخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح  
شهوت قرب بودند و اما را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ  
و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده مأمور بملازمت ادب است هر که عنان  
او کشاده کند و فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت  
رویت نفس و حالهای او و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت توه منافق خورن  
و آتشامیدن بود و توه موسی ذکر و همد موسی و گفت در میان بنده و خدا  
انصاف در سه منزل است استعانت و جهد و ادب استعانت از بنده و توه  
و ادن از خدا و جهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است  
از خدا و گفت هر که را از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند  
و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوب است و هلاکت عارفان بخطرات اشارت  
و هلاکت موحدان با اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در یو بیت در سر  
و حبیب آن نفس ندان بر و حرام گردد و بر دیگران بنیاید و گفت همه آیین بود که در دنیا بود و غیر  
همه آیین است که هیچ از عوارض آن باطل نتواند کرد و گفت ندگی محبت بدل است و ندگی شستن  
بشکر و ندگی عارف بذر و ندگی موحذیر بان و ندگی صاحب نیم نفس و ندگی صاحبیت  
بانتفاع از نفس و این ندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان  
بزیبان چگونه بود گویم طبعش همه توحید گرفته یکدزد از باطنش خبر نه جز آنکه زبان  
می جنباند چنانکه بآزید گفت سی سال است که مایا بیزید را می خوانم و نمی یابم

زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که بانس از کار شده بود و نفسی مانده و  
 زندگی صاحب بهمت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهمت نفس نماند  
 شود چنانچه فی مع آئید وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت  
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت وجد و قطار اوصاف است تا نشان  
 ارادت نماند همه ندوده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان  
 قلوب و علام الفیوب و گفت بزرگترین بهمت است و حیاجون ازین هر دو  
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه انشراح ربوبیت  
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که باشد  
 فاقه در تو پدید آید پیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت  
 سکر کن بود حیا و بهیبت و آسمن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و  
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است  
 و باطنی اخلاص نیست پسید نه ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدایش  
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو  
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا  
 گفتند از طاعت کدام فاصله گفت مراقبت حق بر دهم گفتند که شوق چه بود  
 شوقش دل بود و پاره شدن جگر پسید شوق برتر بود یا محبت گفت محبت  
 زیرا که شوق از خونریز یا اصحاب خود گفت که در چه مریچه بلندتر کرد و بعضی گفتند  
 بیشتر صوم و بعضی گفتند جدا دست صلاوة و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه  
 و موازنه بدل مل گفت بلند می نیافت آنکه فست الا شجوی خوشن یکبار پای

در آن کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب اولست یکی گفت غلغلی خواهم گرفت  
 گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر خلوت  
 و بیاطن با حق مشغول باش عبد اللہ بن الجبار در حمتہ اللہ علیہ سوال کرد و انداخت  
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار و یک سیم داشتیم  
 شتر نم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردکی استحق اسم گفت  
 کرد و گفت انگاه که از و بیج باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت انگاه که  
 فرشته دست چپ بر او بست و در پنج تنوید و گفت هر کرامت و قوم کیسان بود  
 زاهد است و هر که بر فراض قیام نماید با دل وقت او عابد بود و هر که افعال همه  
 از خدا بیند موعود بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز  
 باز نگردد و زاهد آنکه بدینیا چشم نداند و دنیا و ماوراء چشم او خیر نشود تا دل خود با سانی  
 از او بر تواند داشت و هر که تقوی باومی صحبت نکند در روشی حسرت محض  
 خورد و صفوی فقیر است مجرد از اسباب و خالف آنکه از غمها امین بود و هر که  
 بنفس خویش بمرتبه رسد زود بینید و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت  
 تواند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کند و محنت از خسلت گرداند  
 ابراهیم ابن داود در حمتہ اللہ علیہ فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از  
 و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و تعظیم  
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن  
 و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدینیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای  
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در آئینی آنکه سوال نمکند

و بنا گفت کردن در عاز شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه  
خداست تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما مشغولی و  
رنج در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در نیاید و چیز صحبت فقیر و خدمت  
و سیو یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر که را بینی  
چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در رفع  
با کسی مغرور بود و بزرگ داری آنرا که بالاتر بود و در تربیت و انزلی بنی اقبال  
کنی و خشم و غوری و هر جابجاء بخت کنی و بر تو نگران بگر کنی و هر چه  
رسد بشکر کنی و گفت چون کند شنوات را از دل مگر غو فیکه مرد را بر انگیزد و بی اختیار  
کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکسر پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن  
دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت  
بر تو فریضه نیست طالب اتمه حلال فرض است که بقیه حرام هیچ طاعت نوزند  
ابو یعقوب نهر جوری رحمه الله علیه گفت هر که اسیری بطعام بود همیشه گرسنه  
بود و هر که توکل بر مال بود همیشه در پیش بود و هر که در حاجت قصد خربلن کند همیشه محروم  
بود و هر که در همه کار مایاری از خدا نخواهد بهیست مخدول بود و عارف ترین آنست که  
متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سکه چینه علم و عمل و خلوت  
یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود و یکسر پرسید که عارف تا سست خورد  
بچیزی گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بر وی تا سست رود و گفتند بیک آرام چشم  
نگر و گفت چشم فبا در وال دستوکل آنست که رنج و مؤنت خود را از خلق گرفته است  
نه کسی را در ج کند نه دم از آنکه نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

پہلے

۱۰۰

10

آنرا

تعلیم داد و در از اسرار و تفرقه آنکه از آن دل پراننده شد گفتند طریقت  
 بنده ای بودنت گفت و در برون از جمال صحبت و شستن با عباد و انهم بزرگ بود  
 و استحال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند و در عبادات اگر در اوقات  
 بر آتش روند خیر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تبرکات تبارک ایشان را  
 مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر نشیمن بگز و تبرسند و باندک حرکت از جا بر وند  
 سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیه آنست که لغت  
 آتش گیر و چنانچه جابل بنقد و از نقد جهان وحشت بود که جابل را از فقر و تنگ  
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی و قیوم ترا رحمت نیست و از  
 عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت بدیدامقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله  
 علیه و سلم فی رحمة الله تعالی لا یحیی ما کل شیء یعنی محبت را به محبت  
 قرین کردند تا هر سلفه و دست قدمی دعوی محبت کنند چون بلا بیند بهر بیت شود  
 ایو محمد مر قس رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را  
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطره انداخته است و هر که اعتماد  
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است  
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شبنمی  
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کرد و بیگانه  
 بدو غیر است صبر و اخلاص صبر بر روی و اخلاص در روی و تخلص چون دل بختی بهر  
 سبب باشد و چون بخلق دهد فکر نیست باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی  
 عاقلیت است که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می بر و تا بخدای و از آنجا

کردند

سمنون

بیرون گردانده تا خدا به چنانداونمیت شود و گفت این نهی است که جدا  
 با نزل آیه نه بگردانید و گفت سخن زیرین نسبتی فقر را آن بود که با فقر نشینند  
 پس چون بنی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از حلقه غالی نیست  
 از وی و حقیقت خود است گفت پیش کسی رود که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من  
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان  
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد  
 و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان  
 روزی کند و از حرمت و شست ایشان محروم کند گفت عجب و از من از آنکه بهتر باشد  
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا که بر او خود نهد تا بدو رسد و گفت رحمت  
 در خلاص است از آرزوی نامی نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبتان  
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود  
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقطیع و گفت هر یک چون بگویند خاطر در نپا  
 اگر و تو در وی فکر که او را تو طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها  
 و غایب شود از جمله علایق و گفت ایشان را اهدان بوقت بی نیازی بود و ایشان را  
 بوقت حاجت و در هر دنیا ترک است اگر توانی ایشان را کسی و اگر نتوانی خوار داری  
 ابو الحسن پوششی رحمه الله علیه سید نه که بوقت محبت گفت سست کردن  
 از آنچه رام است تا مروتی باشد بر کرام الکاتبین پسیدند از تصوف گفت کوتاهی  
 و مداومت بر عمل از تقوت پسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر واقفیت ایمان بود  
 و از نفس و بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند



هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا  
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه  
 نمان از پسین خود غوری و لقمه خور و بجای بگرام دل و بدانی که آنچه تراست از  
 توفیق نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا تعالی او را بر رفع القدر گردانده و هر  
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا  
 نگاهدارد و محمد بن علی حکیم نندی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش  
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی بی ریاضت کشید و آداب ظاهر  
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آثار طاعت مادر دل باریابد و سینه منشرح گردد  
 و نفس او بقبضه توحید آید و بدان شاد شود و لاجرم ترک غرابتی گیرد و در سخن آید و شوق  
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و آنرا  
 کنند تا نفس اینجای فریفته شود و همچو شیرینی از درون او بجهید و برگردن او نشیند  
 نفس که بقبضای توحید رسید هزار بار جمیعت ترک و مکار تر شد از آنکه اول بود و  
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینچا کشاد و منبسط و اول آن  
 از ضیق بشریت است خود ساخته بود و اینچا از وسعت توحید است خود سازد  
 پس از نفس امین سباهش و گوشت و ارتقا بر نفس نفس ربانی و ازین آفت که گفتند  
 خد رکنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است  
 چون سکاتی بود که یکدام اگر بر کوبانی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند  
 و بر روی هیچ نمایند باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد  
 کرده بود و پس از تحقیق او بود و گفت مجذوب را سنان است بعضی را ملت

نبوت و ہند و بعضی رافضی و بعضی رازیادت از نصف تا سچاے رسد کہ در مجتہبی  
افتد کہ حظ از نبوت بیش از سہمہ مجذوبان بود و آخرت انبیا رب و چنانچہ محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیا رب و آن مجذوب تواند کہ مدی بود علیہ السلام  
و درست تر نشان اولیا آنست کہ از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه  
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عمد و علم ثبات و علم حروف  
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان  
تواند قبول کردن کہ ہمیں را از دلالت او خطی نبود گفتند اولیا از سونے  
خاست تر سنا گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود کہ حقائق  
دوست ندارد کہ ہمیش خوش را بر ایشان تیرہ گرداند و مشغول بزرگ خدایان  
بود کہ از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی  
و جو انہدی گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو انہدی آنکہ  
تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و را با اہل معصیت تا سچ  
انکار نماند و ہر کہ از چیزی بترسد از وی بگریزد و ہر کہ از خدای ترسد در وسع  
بگریزد و اصل مسلمانی دو چیز است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت  
برہنچ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کردہ نسبت و ہر کراہت دینی باشد ہمہ کار ہا  
دنیاوی سبب است وی آسان شود و اگر سہت دنیاوی باشد ہمہ کار ہای دینی  
وی بشوئی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد در زندہ افتد  
و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع در فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف وجودیت  
جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود گفت منجراہی کہ بتقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار  
 در کارها کبر را زکسی لایق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار کبری که علم او بی چل  
 بود و بسنده است مرد را این عیب که شما و بسکند را و آنچه زیانکار است و  
 گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و  
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت  
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد  
 و جو اندر می نیست که را بگذری و تقبی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام  
 آنست بهت بزرگوار ابوبکر و زان برندی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت  
 در اندک مال یافتن و مشرد و جهان در بسیاری مال و آسایشتم با مردمان گفت  
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشده مگر بسبب سهیختن با خلق و سلاست  
 نیافت مگر آنکه از اعتلا طر کران کردی و صیت خواست گفت شکی برگیره و دو پا خود  
 بشکن و کاروی برگیر زبان خود و بگفت طاعت این که دارد گفت آنکه زبان  
 مهر او در نطق آرد و گوشت بهت او از خدای شت و باید که زبان ظاهر او ننگ بود  
 و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پاشی بکشتن دست و دهان نشان حکمت  
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و  
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده نیست چیز می خواهد زد و و چیز تعظیم فرما  
 حق و شرف خلق خدای و از زبان و چیز او را کردن و توحید و رفعت کردن یا  
 خلق و از اندام و چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن بپوینان و از خلق  
 و و چیز صبر کردن و در حکم خدا تعالی و حکم با خلق خدای و هر که نفس خود عاشق شد

تقیه السماع

کبر و حسد و خداری و ندانست بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چه میست  
 گوید در مقصد و در شک آرد و نواگر گویند حمایت تو چه میست گوید حیران و  
 گفت که شیطان میگوید که من ابله شستم که اول بار مومن را بجا فری و سوسه کشتم  
 اول شبهت حلال حریص می گفتم چون بدان حریص شد هوا بروی چیره گرد و  
 قوه گیر و انگاه به جاسی و سوسه کشتم تا مرا آسان تر شود و انگاه بجا فری و سوسه کشتم  
 و گفت تو چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خصم  
 موافقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان  
 بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق مخالفت اگر این کنی رستی و آلهای گشتی گفت  
 تا از مخلوق نبوی و از ایشان مگریزی آتش جوع طمع مدار و تا دل درشت تنال  
 گردان و ارمی طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و همتی پاک  
 مکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قضا و کن و با نادان حسن خلق  
 و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که  
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لغت فرامی تنقیر کرد  
 و بقیه و نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را باید با بکند باید که گفت و شوی  
 باید بخت تا کاری را بشاید گفت هر که با او خیر و زبان را بهو و نصیحت و فحش  
 مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بد کرد و تلیل و مشغول زبان مشغول  
 گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق نگار در آنچه میان تو و خداست  
 و میزگاه و در آنچه میان تو و انفس است و گفت زهد سگه حرف است را و ما و آل  
 را ترک نیست است و ترک هوا و آل ترک دنیا و قیصر است است بهترین خسر و

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر که درست شد معرفت خدای جمیعت و نصیبت  
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاه داشت حرمت و هر که کار را  
 از جهت آسان بین میسر کند و هر که از زمین بنید تخیر گردد و احتیاج از کثرت از اخلاق بگذرد  
 چنانکه از حرام عبدالمکرم و منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود  
 عبارت کنی و نه انگله سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که فرضیه ضعیف  
 کند مبتلا گردد و ضعیف کردن سنت و هر که سنت ضعیف کرد و در بدعت افتد و گفت  
 هر که نفس را و چیزی کند که بدان احتیاج ندارد و ضعیف کند از احوال خویش هم چند آنکه  
 اذان گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود  
 و گفت ما با ادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال  
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر  
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضعیف است  
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده  
 و هر که علم عبودیت بخشد او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است  
 در محله کار با بندگان محسن اضطرار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون  
 خادمی حسبت از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تفویض با کسب بهتر است  
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و نصیحت نشود  
 و هر که از سر قوت آید ضعیف گردد و نصیحت نشود و گفت اگر درست شود بنده را  
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر ماند و عارف است  
 که از هیچ چیز بی عجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است  
و گفت حرام است کسی را که او را بخیزد و سید اند بخیزد دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن  
بجودیت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن او مخالفت نفس از علامت  
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از  
رفقای بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و بگویند  
من کسی میخوام که مرا وصیت کند که دل حبسیت و یا چگونه است و منی یا تم بر رسیدند  
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقانیت و گفت  
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپار شوید و مردمان بعبادت  
آیند مرا وقتی که خواهند اجابت کنم و زنی میرفت و گفت لبیک و سر نهاد  
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگوید لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرگ گفت با من  
میگویی که کلمه بگو بفرشتگان که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد  
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین  
کند و انجمنه و بگریستی ابو النخیر شجاع رحمه الله تعالی علیه گفت  
خوف ناز یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان  
راست کند و گفت دشمنان عمل نجابت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر  
عجز خود نبیند ابو النخیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد و الا  
ببصیرتیت با خدا و تن را حفا نتوان داد و الا نهم دست اولیا و گفت دل را  
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع  
مسلمانان و جدا کردن و کارهای ایشان و پاری دادن ایشان و دل است

جایگاه لطافت است و علامت آن قصد و فعل و غش و حسد است و گفت که  
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریعت نرسد  
 مگر بواجب نفقت قرار که فتن و ادب بجا آوردن و در فیضها بیاسی و دشمنی و بانیگان  
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه  
 فرمود انش آنست که دلشنگی بدیدار و از زیستن با خلق و غریب آنست که  
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باو حشمت  
 باشد و هر که را حشمت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل و در موافقت خداوند  
 خویش بجهان و تقالی و هر که را دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود دست  
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با دوا بر خیزد از شب بیاوین  
 نیاید و چون شب در آید با دوش یا دنیا باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه  
 فرمود که تقوی آنست که بگوشتی چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند  
 و هر که را سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت  
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت  
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چه را بود  
 محکم نگرد و باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ابراهیم طلب کنی پیش از دوستی  
 توبه در میدان غفلت باشی و محمد بن عبد الله بروعی رحمه الله علیه فرمود که  
 میر و درنج است لیکن رنج او سر و طلب است نه عناء و تعب پسند از صوفی و زاهد  
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پیچ آنست نیست در اجتماع برادران بسیار  
 و حشمت فرات و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا و عبد الله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی  
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات  
 خود فانی باشد و بمراود خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود  
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت غوارترین درویش آن بود که با توکل ان نیست  
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را توضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر  
 هیچ از اعمال فضائل نیک یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان  
 تبعید ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است  
 و اعتماد ایشان بر ظن و همت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان  
 بر حقیقت است و سخن نشان بر سرار مکا شفت و گفت بلکه چیزی از عقد توحید است  
 خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن در  
 زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری  
 ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید  
 از طرب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است  
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را  
 طاعت گذاردن آسان بود و منور فقت کردن سخت در افعال و محبت اهل صلاح  
 و بابرادران نیکو خوئی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان تقیم نمودن  
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی بماند و در حق تعالی  
 مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرانه و گمان نیکو نباشد  
 غایت معرفت بود و گمان بدر بودن بنفس اصل معرفت و بدست کسی است که



معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش  
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت  
 بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر نیز که چه بود جز وصول بحق و گفت  
 رضا منزه عمو دیت است و صبر در دو تقویین خانه و مرگ بر در است و غمت  
 در سراسر راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس محبوب  
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت  
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود  
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوّه است و مشاهده ذرا ابد آن است  
 که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال ذل کند بصیرت بمیرد و توبه اسمی است جامع  
 شدن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عندم بر آنچه پیش گناه کند سوم  
 بگذاردن هر فریضه که میان او و خدا باشد چهارم او را مظلوم خلق نجسم  
 که از انبیا و هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنان بیند  
 چنانچه جلالت معصیت چنانیده بود و گفت اول وجه خلوت است و میان  
 مرگ و آخرت هم توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین  
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا تعالی و خدا تعالی  
 هرگز بنده گان را زبان بد جا کشا و نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت  
 کشا و نکر داند چون انقار بخدا درست شود و عنایت درست شود و گفت  
 از حکم علم مرید سه چیز است یک خوابش در وقت غلبه و نورش در وقت فاقه  
 و خشنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

اعت نزدیک

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و ترا بزبان  
 فعل بند دهد نه بزبان گفتار و بنده دار و گفت تصوف صبر است و تحت مجاری  
 اقتدار و فرا گرفتن ملک چهار و رضا بر دو قسم است بدو از رضای بد و زینده  
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آرادت رنج دایم است و ترک راحت و تحمل  
 آنست که بمحبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و عذیبت افتد از جمله چیزها  
 جز خدا یتعالی و آنیسا طبر و نشستن اقسام است در وقت سوال و ریاضت نکستن  
 نفس است بنحیث و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلبا کردن آن  
 آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی  
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود  
 بخدا گذارد و در بلاها صبر کند و گفت در ویشی که سله روزگرسنه بود بعد از آن سوله  
 کند بقدر ضرورت او کذاب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که  
 کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شهادت اسیر گردد و خدا یتعالی همه فایده بردارد و  
 حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حسبیت گفت  
 معائنه شدن مضطرب و صبر است که فرق نکند میان حال نعمت و محنت یا آرامش  
 و در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضه شکر  
 و کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و غلظت بیرون شدن است از میان رحمت  
 و سترگاه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه هامیان با خطرات است و  
 محاربه ابدال با فکر و محاربه نر و با شهوات و محاربه تانیات با زلات و محاربه  
 مریدان با لذات و هر که با خدا است بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع هار

بنجدای و ربداست بود و مرجع عام بعد از نویسی حسین منصور جلالت رحمته  
 علیه سرود و پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر مذہبی آنچه دشوار است  
 بر نفس اختیار کردم و آبراهیم خواص را دید و بادیہ گفت در چہ کار است گفت در مقام  
 توکل توکل را درست میکنم گفت ہمہ عمر در کارشکم کردی چگونه در توحید فانی  
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نہ وقت صفت صاحب وقت  
 است ہر کہ با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریق بنجد اچگونہ بود گفت  
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از حقیقہ انیک رسیدی بولی و گفت  
 فقیر آنست کہ مستغنی باشد از ماسومی اللہ و ناظر است باشد و معرفت عبارت است  
 از دیدن اشیا و ہلاک ہمہ در معنی و چون بندہ بمعرفت رسید بروحی فرستد و سر  
 گنگ کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود کہ جنای سلطنت  
 بر تو اثر نکند پس از انکہ حق را شناختہ باشی و توکل آنست کہ اگر دشمنی با و اندادی تر  
 از خود بخوردن و خورد و خلاص تصفیہ عمل است از شوائب کہ ورت و زبان گویا ہلاک دل  
 خاموش کہ گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک تحصیل و حق ازین جمیع مستغنی است  
 و ما یؤثر ج الشیء بمبدأ الا و ہم شہر کون گفت بصایر بینندگان و تن معارفان و نور  
 علمای ربانی و طہرین سابقان ناجی اذل و ابد و آنچه در میان است از حدوث  
 است اما این سچہ و اندلین کان کہ قلب او اتقی الشیء و ہم شہر کون گفت در علم ضیاء  
 از دماغی است کہ اورا یقین خوانند ہیز و ہزار عالم در حلق او چون ذرہ است  
 و در بیابان و گفت ہمہ سالہا و طلب بلای او با شرم چون سلطانیکہ دائم طالب  
 و لاہیت باشد و گفت خاطر حق آنست کہ هیچ چیز معارضہ نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت وارد اجہتا و او بر مکشوفات و مراد آنست کہ مکشوفات او پرا جہتا و  
 سایرین سہبت و گفت و دنیا بگذشتن زہد نفس سہبت و آخرت بگذشتن بہر دل و ترک  
 خود گفتن زہد چنان پر سیرند از صہبہ گفت آنست کہ دست و پا او بہرند و از او آواز  
 و نجس آنکہ اینہمہ با او بود و گفتند اینک گوئی انا لہی مگویم ہوا حق گفت بلکہ ہما  
 و شمایم گویند کہ او کم شدہ است بایک حسین منصور مگر شدہ است بحر محیط کم نشود و  
 کم نگردد و قتی کہ بر دار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت انا تصوف و یا علاج  
 گفت کہترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام سہبت گفت شما را بدان راہ نیست  
 تا اینجا حضرت و الہ سے از کتاب تذکرہ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند  
 اکنون باقی ماندہ ازان کہ اسن فقیہ منتخب کردہ است می نویسد و  
 فواید عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پر سیرند و کہ نام خصلمت  
 در آدمی نافع تر گفت عقبی و اف گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتن اگر نبود  
 گفت برادر می گفت کہ با او شور تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر  
 گفت کل در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل نیست آسان گیر و ہر کہ خلل نیست  
 آسان گیر و راہ از فراغت خمسہ و کم کنند ہر کہ فراموش آسان گیر و اورا از  
 محروم کنند ہر کہ از سر نیست محروم بود وانی کہ بود و گفتند چون در ویشان دنیا  
 و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق چگونہ  
 ساکن نباشند یعنی عاظم طالب باشد کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد گفت  
 بانکہ ادب محتاج از بسیار ہی علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فرستند  
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتہ اند و یک من ادب شناسان نفس ست

چند

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ یعنی و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا جدا  
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر بنزد یک خلق بزرگ تر بود  
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل چیست گفت از مردمان  
 دور بودن و گفت ہر تو انکار کن بکبر کردن و بدر دیشان متواضع بودن از تواضع  
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالائی است تکبر کنی و بر ہر کہ فروست  
 از تو تواضع کنی و گفت رجا صلی است کہ از خوف پدید آید و خوف اصلی است  
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن  
 خوف بود پس اگر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انگیزہ تا در دل  
 قرار گیرد و او را مراقبہ بود در نہان و آشکار شخصہ از وہیبت خواست گفت  
 خدا را نگاہدار یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او  
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید کہ غیبت پدر و مادر کنم کہ احسان  
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و گجریست کہ من گناہ ہے  
 کردہ ام گفت چہ کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبت کردہ ام  
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت اگر عالمی بینی کہ خصمت و تاویل  
 مشغول گردد بدانکہ از وہاب سچ نیاید و گفت ہر کہ علم و جمال آموز و حق علم  
 ضائع کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شائستہ آن باشد بازوار و ظلم کردہ باشد  
 و گفت اگر دنیا را بگردان بین فروشنند خورم گفت ہر کراستہ آن بود کہ  
 چیزی در شکم او نشود قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید بچی پسند خواست گفت  
 چنان غبطہ برزندگان ہر کہ بر مرگان می بری یعنی ہرگز مگو در دنیا کہ من چندان

بجای

جمع نکردم که او کرد و بگذاشت بسمت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او  
 کرد باری بن هم کردم و گفتم پنج کس بر مرد و چند نیرد باید که بزنند و هم کنند  
 که او نیز زد و خواهد مرد و خواهم محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین  
 تواضع آنست که خود را بر یکس فضل نهی و گفت پیش ازین مردمان و دو  
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا در وی  
 پس طریق آنست که خدا را سونش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت  
 طبع بندگی است بر گردن و سستی است در پای بنید از تابهی ابو الحسن خرقانی  
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد  
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند  
 یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص و حسیت شود و گفت هر که دعوی علم کند  
 باید که عملی وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص بادی بود و هر  
 دعوی تصوف کند باید که فنا بادی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است  
 هر گاه که با حق بود و بهشت بود و هر گاه که با غیر حق بود و دوزخ بود و گفت  
 که از ده باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و حسرت گذشته دوم هوس  
 ایستادن امروز سیوم ترنس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش معصوم بود  
 یکی آواز پر هیز گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز  
 اندوه گیان پنجم آواز زنا خاوش که بوقت رسیدن سخن لایق نمی بیند  
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صفی آنست که به سخنی گوید شنونده آن خدا  
 را بیند و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

آواز

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نمازش شود ترس  
خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان  
بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم  
و یک سخن با او برخلاف شرع نه گفتم و یک نفس بوافقت نفس نزوم و نفس  
چنان کردم که از عرش تا فرسخ همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی  
بردم ندا آمد که اگر باند و پیش من آئی شاد و گمتم و اگر بیا آئی تو گم کنی  
و اگر از خود می خود دوست بداری آب دهوار مسخرت کنم و گفت علما میگویند  
که خدا از عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بجا هرگز راه نخواهند یافت  
جز بجا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه بفسر و دیگر را میدیدم  
و چون همه را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پامی من  
تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و در میان  
یا فتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم  
که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق بوفت  
خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است نار و از  
خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم  
و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون  
دوست بدوست حاضر آید و دوست را ببیند و خود را ندیده و گفت و بیکه در دو  
اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا و الهه دست دارند  
 اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن  
 نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین ندهندستم که در حق بروی هست  
 و ست از کار باز نداشتیم و تا عجز خلق نندیدیم پشت بر خلق نکردم و گفتم مردان خدا  
 را اندوه و شادی نگیرد اگر گریه هم از حق بود و گفتم صحبت با خدا کنی  
 و با خلق کنی که لائق دوستی و صحبت خداست و گفتم بنده چنان نیکو بود که  
 نه بنده گانی خویش از او پرورده بود و نه بجال مرگ و گفتم تا تو طالب نیای  
 دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفتم  
 در ویشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو  
 و گفتم چنانکه تمارا پیشتر از وقت از تو می طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو  
 می طلب گفتم بنده را تا بحین راه هست اما با حق کسی را راه نیست و گفتم هر که او را  
 یافت نامزد و هر که او را یافت مزد و گفتم در صد هزار سال یکبار از هم ما در آید که  
 هم یکس صحبت و پیوستن حق را شاید و گفتم در هر دلی که سجز از خدای عزوجل چیزی نیکی  
 باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است  
 گفتم چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفتم سکه چنبر را بکجا بند  
 و شوار است یکی سربا حق قلعه دوم زبان با خلق بیوم باکی در کار و گفتم هیچ  
 چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفتم این دین را از شیطان آکن فتنه  
 نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهد می که از علم بر نه بود  
 و صوفی که حبیل بود و گفتم اگر ربانی را با زنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر



آن بر ناز با ملائی در سجده کنی سلامت نماند گفت چه کردی گفتید تا از این پس شایسته  
 که وی در شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کار ما بزرگترین ذکر خداست تعالی  
 و سخاوت با بندگان و پیرمهرگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت قلمبه  
 جو اندوان خدا تعالی است که اینها قوایم و چه اندیش پر سپیدند از وی که خدا را  
 بخا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدیم و گفت هر کسی که در ولس اندیشه حق و طلب  
 که زود او را از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت  
 چون فکر نیکان کنی بیخ سفید پدید آید و بازان رحمت بار چون ذکر خدای عزوجل  
 کنی یعنی از نور پدید آید که عشق بار و آنا ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را  
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که  
 ماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس  
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو اندوان دوستی حق بود  
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی  
 نتواند گفتن و گفت در ولس آن بود که هیچ اندیشه در ولس نبوی و میگویی و گفتارین  
 نبودی بیند و دیدارش نبودی نشود و دشوای نبودی و میخور و مزه طعامش نبود  
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا  
 نکوی سخن جز خدا و مهر بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و مهر بر لب و  
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نورزی کار جز اخلاص و گفت  
 صوفی صبی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه  
 که بهشت بر نردیاست آمارا هیچکس نخواهد برد و در است و گفت میباید که

در روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود  
و چون هستی خویش را و دوی او هستی خویش بنمود و گفت هر که تنها نشیند  
با خدا تیمالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان  
خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها دارد و دوست میدارد  
و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان  
و گفت با خدا و خدا شنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مانبد و چون  
در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا و دل آنکس نبود که او را  
رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا تیمالی مرند خود را بجا ایمان که راست کنند  
هیچ چیز بهتر از دل زدن زبان راست نیست و گفت هر که در پنجهان از خدا و رسول  
او و پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بپوشان  
و مرقعه اران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و محبت  
کسی باید که چشم ناپینا و بگوش کرد و زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان  
باید رفت که کسی نداند و گفت در دلیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر  
نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بدو خورد  
هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او راه بینی و گفت بسیار گریند و خندند  
و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و بنی خورند و بسیار بیدار شوند  
و خمپند و گفت در پنجهان همتا تاسد حال و خوشنیتن نه بینی اول آنکه در محبت  
او آب چشم خویش غون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی  
سوم آنکه در بیداری شبهای و را از شخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

اینها

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن  
 افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشنشین را چنان دانند که خدا را بخوبی  
 او را میداند و این جهان کس را نداند و نمی بیند دوم آنست که تو باشی و آن نباشی  
 و سوم آنکه تو نباشی یا همه او باشد و گفت سخن گویند تا شنونده آن خدا را نبیند  
 و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را نبیند و گفت در جو اندر آن اندوهی  
 باشد که در هر دو جهان بگذرد و آن آنست که حق را یاد کنند و بشناسند و یاد کردن  
 نشوند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا  
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل  
 دیدن و قابود و خدا را بخود دیدن قنای بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن  
 بقابود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با  
 خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در دنیا آسمان  
 و زمین بچکس با وی بکینا موسی موافق نبود و من گویم که غیریم که من آنم که با  
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار  
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشنشین گوید که الله سوم آنست که از همه گوید  
 الله و گفت مردان سکه کرده اند یکس آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند و  
 آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیازمند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان  
 نیز تر بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند  
 از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و می روند از مرگ و گمانند  
 و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر پیشه نگر می الله است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگرند و قدم دوم خود آتش است  
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان باب  
کنند که امی فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما  
از مکر خدا ایمن نشود از هفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت  
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه  
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر کینه انکار  
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد  
آنجهان برسی و هزار درم شراب نهم باید خورد تا یک شربت خلاصت بچشی و گفت  
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است  
و پناهی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی  
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرایان  
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت خلط است که خدایا بخدا باید دانست و  
بخلوق اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شده خدا را یافت و هر که  
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند  
اما جو نمودن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخوبیندن عالم بود  
نه آنکه بعلم عالم بود پسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او  
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنند نیازید و اگر بقدر دریا باشد شراب در  
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زوی بگوید پسیدند از اخلاص گفت  
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند چو انزوی چیست گفت اگر حق تعالی نهد ار که است بابر او را کند و یک  
 که است با وی او آن یک که است را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خوش  
 باشد گفت مرده را خوش مرگ نباشد و هر دمیدی که خلق را از مرگ و قیامت  
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را  
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود  
 گفت اگر سیاحت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست وی ده که بر بند و پرسیدند  
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بندگان عیسی  
 گفت عمر دنیا کامی گشته اند گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عیسی یک نفس باز آوردید  
 و این یک نفس را چنان دانید که و اسپین است و بر لب رسیده است پرسیدند که  
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد  
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و اژدها و آتش و دریا و باس  
 این همه ترا نمی بود که همه در تو میدی که اند و گفت سالماست تا نفس من می  
 آید سرود و درخ ترش می طلبد نداده ام و او را بدین آرزو مانرسانیده ام  
 نقل است که از چهل سال او را هوس از بختان بود و نمی خور و تار و زری مادرش  
 آمده قسم داد که سخن شیرین باز بختان بخورد شیخ نیم باز بختان خور و همان شب  
 او باش خرقانی سر بسپار را بریدند و بر آتش نهادند شیخ چون دید روز دیگر  
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا گرم چنین می بهست  
 بارها باشما گفتم که مرا با کواکب سال نیست شما میگوید بخور و گفت هفتاد و سال است  
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قد بر عتقا از زنده ام و گفت

نزد خدیو

نزد بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجمان پروم تا چهار صد و دم دارم که در قیامت خصمان بمن ایستاده باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری حمد و اندوه و غم که از لقمه زقوم نور و غم پیر سید از خدا میگویم که آتی من از آن تو این لقمه زقوم میخورم اگر تو نخواهی خور و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آتی من با من داده بودی و در دنیا من با و نرسد و مانده بودم تا در و ا من بنده گانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابوالحسن خواهی که من ترا بشم گفت نه گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو اند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از کز تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفتم ای کاشکی دل پر خون مرا بشکافتندی و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خداست غرور جلست پرستی راست نیاید محمود و غمده نوی از و پندخواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار مانع سلامت باشد و گفت روزگار خود را سله حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یا و کنید و زمانی ذکر او کنید و بر بنمبر علییه السلام در و دستید و گفت هر که سر و گردید و از ان خدایتما لای را خواهد بهتر از ان است که قرآن بهفت قرآه خواند و از ان خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا بشوید ز شود و آن بر تو بزیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه بخیر اول  
از تو قوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو <sup>بیت</sup> *تغفر الله* تا  
اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت نشین  
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلاه ایجاب بخواند در هر رکعت بعد  
فاتحه آیت الکرسی و *شهادت الله و قل اللهم یا اکمل الملائک تا بغیر حساب و انا انزلناه*  
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاد و بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده  
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان  
و ادای حق بندگی بپاید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و *قل اللهم یا اکمل*  
**تا بغیر حساب** یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد و رقیامه خصمان از وی راضی  
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه  
دو رکعت برای حق دالدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه  
**اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا عَظِيْمُكَ الْكَوْنُ وَاَخْلَصُ وَاَعُوْذُ بِكَ** یک بار  
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون  
در نمازشوی سنجاقان باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت و سر  
دنیا زید فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر وخت  
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید  
و نشونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از سترق  
**تا بغیر حساب** برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز نگریم و گفت شهریکه  
در آید آرام نمیکند تا در نمازشم **حَسْبُكَ** آن کوزه را که با خداست نمیکند و گفت آنچه در دل

سن است اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود که در عهد یوح علیه السلام و  
 همه چیز را غایب و انستم الا نسیم چیز اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت  
 و گفتند ای عترت وصل از خلق نشان بندگی خواست و از سن نشان خداوندی  
 گویند هفت روز رفته بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند ناگاه شخصی در  
 خانه نشست آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی با صاحب  
 کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیر و من زهره دارم  
 تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس و این بر و گفت زینهار بخود  
 دعوی کنید یعنی هرگز اگر دیگری در پیوسته تو دعوت کن تا خوشن نشوی موی  
 خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس  
 زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی  
 نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما را بتدا بهیروزه چیز  
 بر خود لازم کردیم بهیروزه هزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بردیم  
 و دوم بهیروزه از ستم سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس او  
 بر زمین نهادیم و نیکو بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته  
 بکر کردیم هفتم پیوسته قبله روشنی ششم ششم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه  
 نکردیم هفتم که ای نکردیم تا چه از حلال با میر سید دهم خود را با و نشیمن کرده بودیم  
 یازدهم پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بهیروزه و رتی بیازار گذر نکردیم  
 سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کوره و در  
 شوالی که در گویانی گنگ بودیم تا خلق هر او را ندیدند و ما را و سید ششم



پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر منهای  
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم  
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پارس  
نماز گذارد و مانیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پاری ایستادیم تا چهار صد رکعت  
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم  
که بعضی ملائکه گویا مرده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گویا تسبیح  
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در ازویه درویشی سیاه نم خوار کی داشته باشد  
آنرا نصیحت کنید برفوت و درستی بکنید و اگر درمی از سیم و یا زرباوی یا بسید آن را  
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم و انغ کنید تا نفیضت شود و گفت  
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه تر شوم هست و صحبت او ندوم و گفت هر که ببرد  
که پیغمبر یا بنده خطا است و اگر سجده و اندیست خطا است و گفت درین راه غافیت  
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فوق و دوست و بهشت نباشد چون  
دپیوند اتوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی  
پسین شیخ با او ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستد گفت چنان بایست که تو  
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بخیر  
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید در است  
که بلای خود و از آن خسلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست  
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بزرگتر است که شما با ما میگوئید  
و ما با او میگوئیم و گفت خلافت را آسان است که کار با حیم در حملن افتاده است

مار شکل است که با جبار و تمار اقتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم  
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم کنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم  
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خودم بیرون آورده اند و گفت  
 اگر سه شنبه بهشت در مقابل یک ذره نیستی ابوسعید افتد بخود ناپیچ گردد و گفت  
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است  
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفتم که من بگو گشت بجز از حق تعالی  
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه  
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی یال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام  
 وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات خیر باشند  
 و برین سه خیر بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته باشی فانی گردانیده بود  
 کسی معنی میجویم و میگویم شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد و اینست  
 جز وی کسی است که دیر دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم  
 دوست روزی قصه میگردد و حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد  
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس بر روز نماز میگذرد و شب دزدی گفت  
 عجب نبود که سیرکت نماز دزد از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا  
 خمیر بخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله  
 اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شناسیدارد و شناسا  
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارد پروردگار  
 در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پسین چشم آورد و پرسید که معنی چیست

چلیست گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم دی نیاری و گفت هر که با حق  
خاف تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت  
چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات  
در صفات تو میان حجابی مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت  
بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و دشمنان بنده شنید تا بنده شوید گفت چون  
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند است  
تست دوزخ است و هر جا که توفیقی بهشت است و گفت حجاب میان بنده  
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آزا  
از میان بگریست تا بخدا برسی و گفت و خشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او  
ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواص رحمت  
علیہ گفت مرا از خدا تعالی عمر بدهی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول  
باشند و حق را فراموش نکنند و من در بلا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را  
یاد دارم و گفت دوستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که  
حق را شناسد بوقایع لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را  
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و مقتدا نیست و انما ید  
اگر چه علم اندک دار و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها  
از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی رساند  
تا بجدی که حیات و موت نباشد و در دعا قیامت پشیمان گردد و گفت هر که  
چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بر وی خندان بود و گفت هر که ترش روی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل  
در خویش درست آید و غیر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیر  
محل الاموات است و گفت صبر ثبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت  
مخارات است و احراق جملہ صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است  
قرآن خواندن و اندون نگاہ کردن و شکم ہی ہشتن و اقام شب بالقصر  
کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ  
گفت چهل سال خدمت عبداللہ مشربی کردم و درین عرصہ سہ ما کولات خلعت  
چیزی نخوردم و درین چهل سال مویم نہالیدہ فہم دراز نشد و جامہ شوکین نشد  
و درین عرصہ زیر هیچ سقف نشختم مگر زیر بیت احمد و گفت ہشتاد سال است  
کہ بشہوت نخویش هیچ نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت  
بریان نمیخوارم و من نہیادوش یک روز ضعفی غالب شد و کار و ہاستخوان  
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ  
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من خواہ بر خاستم و بر بوی گوشت  
رفتم آن بوی از زندان می آید آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او  
فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس  
تبرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنرا کرد و گو عبادت خدا را با خلاص  
کن کہ ہر کہ در عہدیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن  
گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ کند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اولاد  
نصیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

نصیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که مبطل گردد و باطل شود  
 گو دست در خصیت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت  
 سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش  
 بر عطا ستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت  
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او  
 کم شود و گفت تو کل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کس  
 مطلع نشود و بر سر و گفتند حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است  
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر بتوانی  
 مرگ را فراموش مکن خواه چه ابو بکر طمسانی رحمة الله علیه گفت صحبت  
 کنیز با خدای عسرو جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او  
 شمار بخندارسانند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحبت کند  
 با علم چاره بنود او را در مشا پاره امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل  
 پس همدوران کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است  
 چون فصل بیاید وصل غایب و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش  
 و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از  
 خلق و گفت راه خدای بعد از انفس خلایق است پس گفت راه خداست  
 و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت  
 مرد چنان باید که حرکات و سکونات او خاصه خدای را بود تا بهر وقت بود که در آن  
 مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت عاقل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضل باز ماند و گفت هر کز اخلاصی وطن نیست در فضل  
اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که اورا از غیر جنس خویش  
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات  
در مرگ نفس است و گفت مرگ بایستی است از ابواب آخرت پنج بنده بخدا تواند  
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن  
من است و گفت بر تو باو که مغرور نشوی بکسی گفت مرا وصیتی کن گفت  
هست که هست مقدمه جمله اشیا است و در جمله اشیا با او است خواجہ ابو جعفر بغدادی  
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بلاک  
خلق بکین و گفت دوستی فقر است کسی میسر تواند بود دوستی فقر مگر  
آنکه صدیقی بود و گفت هر که اسلحه چیر بود از سپہ فتنایری است شکی نیستی دل قانع  
و درویشی و بیک بازیدی حاضر و صبری تمام باو کری و احم و گفت چون تو از و  
سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هر گاه بس فاقه رسیدی با خود گفتی که این  
فاقه بتو از که رسید پس باو اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق  
آنست که ابد از غر خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود  
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود و دم بیکس در عبودیت  
تا آنکه همه کارهای خویش جزو غوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چه علم ظہیر  
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای  
نفس است و گفت هر که دیدار او ترا حذب نکرد و اندیشیدن بدان که او مذنب  
نیست و گفت بنیت و عودها که تولد کند از فساد ابتدا بود چه هر کز او ابتدا اسای

درست شده باشد در انتہایم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق  
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اہل دنیا و گفت ہر کہ راست  
 ایستاد با او هیچکس کشمگرد و دہر کہ کوز شد هیچکس با و راست نشود و گفت ہر کہ  
 فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عمل او از سیر اخلاص و گفت ہر کہ خواہد  
 کہ بنشاند کہ چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر کہ چند است قدر معرفت  
 او تعالیٰ نزد یک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر اللہ وحشت بود  
 و گفت تصوف صبر کردن است در تحت افرونی برضای حق تعالیٰ خواجہ مشاد  
 و پیغمبری رحمۃ اللہ علیہ گویند یکی از دو دعای خواست برو گوئی خدا شوتا بہ  
 مشادات احتیاج نبود آن مرد و گفت گوی خدا کجاست گفت اینجا کہ تو نباشی مرد  
 برفت و از خلق غولت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست کہ  
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت اوفس و ست و بعضی را فرزند و بعضی را  
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزہ و زکوٰۃ و حال آمد و ہمہ  
 کس بہ تہمتی اندازد بتان و بیاری ازین بتان نیست مگر آنرا کہ نہ بنید نفس  
 خویش را محالی و محالی و ہرچ اعتماوسنہو و بر افعال خویش و از حالت خویش  
 منکر شود و لشکر گوید بباک چنان باشد کہ ہرچہ از وظا ہر شود و از خیر و شر بران از  
 نفس خویش راضی نشود و ملامت کنندہ می بود و گفت اب میرد و بجا آوردن  
 حرمت پیران بود و نگاہداشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب  
 شرع بر خویش نگاہداشتن و گفت ہرگز نزد پیر نہ شدم الا از حال خود خالی شدہ  
 و منتظر برکات او میبودم و از کلام او دیدار وی و گفت ہر کہ نزدیک پیری شود

نور محمدی

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات و دیدار وی و سخن وی و گفت و صحبت  
 اہل اصلاح صلاح ولی پدید آید و در صحبت اہل فساد و فساد ولی ظاہر گردد و  
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خلیق و  
 اعتماد کرده بود و در حیلہ کار با منی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است  
 از خجہ اہل دنیا و دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدیدہ عارفان  
 ز سہ تاسہ تو ساکن نشو و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدینچہ خدا نشان کردہ است  
 ترا و گفت معرفت حصیت صدق اقتدار بخدا و گفت جمع آنست کہ خلق را جمع  
 کنی و تو جمیع و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانی و گفت طریق  
 حق بعید است و صبر در آن شہید و گفت حکماء حکمتہ یافته اند بخاموشی و تنہا  
 و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رجا بجا و صحبت داشتن  
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن است و مجہول نمودن کہ خلق  
 ندانندش و دست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل موعود کردن  
 طمع است از ہرچہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی کہ در پیش  
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوتہ ندارد و گفت غیب گفتند اگر قوتہ  
 خدا در وی نفس از سہ چیز خالی ندارد یا قوتہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی قوتہ  
 کہ دل تو چگونہ است گفت سی سال است تا دل خویش را می جویم بنیایم در قوت  
 کہ جملہ صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ  
 پرسیدند از وی از وی کہ در آن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونہ بود بصیقا  
 کسی کہ او را مثل نبود بر آنکہ او را مثل باشد پرسیدند از صفات مرید گفت اذ احصا



عَلَيْنَا أَلَا رَفِئَ رَجَبَتْ وَضَاعَتْ عَلَيْنَا نَفْسُ نَفْسِي زَيْنِ بَابِ سُبُوهِ وَفَسَاخِي خُودِ  
 تنگ است بر میدان دین ایشان و پیر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند  
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند غرق می کنند  
 بیشتر و خوشتر از نعم اهل بهشت و گفت دوست دشمن خویشتر را هلاک کردن  
 است من خویشتر را و گفت احوال چون بروی تو چون بالیستاد حدیث نفس  
 شود که هر چه نفس را در آن بدخل بود که درت تنی تصفیه آزارتابه کند و گفت  
 تنی اهل انصاف و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمة اللہ علیہ گفت هرگز تا  
 ابوبکر باغ نشد و زبر روی گوی نه بد بخوردن و شب سختن گفت چنانکه از حرکت درآید  
 که بسبب آفتاب در درختخانه پیدا میشود و دل نشو و نمی شود و همچنین اگر  
 کونین را فیما در حرکت آید یک ذره در در نه مرد و موحده تفرقه نیاید روزی بر جود آن  
 که شد گفت اینهمه معذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته  
 گفت آنجا که قضای است معذور نیستند چنانکه قضای اوست معذورانند  
 و گفت در راه حق خلق است اما در راه خلق حق نیست هر که روی و خود دارد  
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است  
 هر جا که تویی است خطاست و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بیجان  
 دین است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است  
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است اینجا که وجود است  
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست و  
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصحبت برآورد و نه چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوسید و نیز وی گفت اگر در حق کسی آیه ایه هر که با وجود خود  
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود  
خواند بر کفر خود گواهی میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کا فر است و هر که با  
هستی او هستی خود طلبید شناخته است هر که خود را وید و او را ندید و هر که او را وید  
خود را ندید و از خود و منش یا دنیا یا دین محسوسانه عبارت از اشارت نه زبان نه چشم  
نه حروف نه صوت نه فہم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند  
شرک بود و اگر گوید و انستم چیل بود و اگر گوید بشناختم مخذول و مطر و بود و عدمی  
بود و وجود و وجودنی بود و عدمی نه موجود بود و بر حقیقت نه محسوس بود و بر حقیقت  
بوجودی محسوس بود و بر وجودی موجود عبارت محسوس را توحید است و دانست محسوس را  
توحید نه خیالی توهم فطن همه گرد و حوث دارد توحید در عالم قدس خویشی است  
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست که دل معنی است  
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه نہوت و ہست  
دریاست و اختیار بر او بند و دراپس تو باشد زبان دل را بیاید که ترا بخویش  
دعوت کند نیز زبان قول مر باید که گنگ گویا بود نہ گویای گنگ مرد آن است که  
معبودیکہ و پرنیازین اوست آن را مہر کند و جہد و مہر کردن خویش کند نہ در  
کردن شیطان گفت ہر جزوی از اجزا باشد کہ در حق دیگری نحو باشد کہ دلی  
درین راہ شرک است تا نہ زبان داند کہ دیدہ چہ دید و نہ دیدہ بیند کہ زبان  
چہ گفت و گفت گوئند نہ حقیقت آن بود کہ گفت او نہ سہ در و داد و سخن نماند  
و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عہدیت تا منجم ہم کہ بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سیه تا در بند انم  
 که یک نفس خدایرا بدانم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی کلخن با بودی که  
 مرا شناختندی گفتی خوشیتن را می بینم و چنان بیند انم که جو د ان و گفت بهیا  
 یلا بتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا  
 سه صیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه  
 حق از دلم رفت و آن دو سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم  
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ بشم  
 گویند روزی در مناجات میگفت آلهی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا  
 لقمه سازم و در دمان گلی نهم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جو بودی نسیم  
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که  
 دنیا سر آمد و آخرت سر آمد و دل من سرای معرفت است گفت اگر من  
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ  
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نخواستی کرد و گفت مفلس آنست که خلق نشیند  
 و بالیشان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران  
 فامده پیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت  
 فاضلترین عبادت غایب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل  
 ترا بذلت افلاس در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت  
 علم و بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و ازار ر است  
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت تر از این خدا را

آنست که با تقدیر آفرینی گفت چون ظاهر شود حق براسرار خود و بر جازا گل  
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت  
 گفت چون ربوبیت بر سر برافروزد آینه جمیده رسوم را محو گرداند و گفت چون  
 نظر کنی بخدا ایستای جمیع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرد شوی گفت  
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت  
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را  
 پرستد بر آبهشت او فرد و نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آید خدا را  
 بخدا ابراهیم است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پس داری که بر آید او کار است  
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که  
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی علیه السلام گو گفت از عظیم فرمان خداوند  
 بود که بازنگری بکونین و بحسبیک از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا  
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است  
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند  
 و گفت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله است یا را بخدا ببیند بی نیاز نشود  
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلهما بخدا است بلکه بقای دلهما بخدا است بلکه  
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمض مدول و  
 اثری بود و شواهد را خط که پاک صحت محبت لسیان جمله اشیا است در  
 اشتراق و مشاهد محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه  
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گفته دیت خواهند

وگفت عبودیت آنست کہ اعتماد بر خیزند و از حرکت و سکون غویبش و  
گفت تو بہ مقبول آنست کہ مقبول شدہ باشند پسین از گناہ وگفت تو بہ نفوح  
آن بود کہ بر صاحب وی اثر معصیت نہ مانند بہمان و آشکارا وگفت اہل زہد  
کہ ہمہ کہتہ بر اینامی دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رستے  
نبودی از غلبہ نفس گردنش بر و گمیری بچہ نکر وی وگفت صدیقی آنست کہ  
سخن از اعتبار گوید وگفت ہر کہ خدا را بشناخت گناہ گشت وگفت عوض  
چشم داشتہن بطاعت از فراموش کردن فضل می بود وگفت ہر چند توانید  
رضا را کار فرمائید چنان نباشید کہ شدہ شمارا کار فرماید کہ محبوب گردید از لذت  
رویت پسین چون بر ضالہ لذت یافت از شد و حق باز ماند وگفت لذت طاعت  
و خلاوت او خستہ نشوی کہ زہر قاتل است وگفت تنہا بودن بکرامات  
از غرور و جہل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گشت نہایت پیدان قوم  
کہ انعام اورا مقابلہ کنند بطاعت کہ فرزند ازل باشند نہ فرزند عمل وگفت  
بحر کات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح وگفت ہر کہ از قسمت یاد آورد  
از سوال و دعا فارغ آید وگفت ہر کہ بشناخت اورا غائب شد و ہر کہ غرق شدہ  
در حجبہ شوق او بگذشت وگفت حقیقہ خود وقت درگظا ہر شود وگفت  
صلامت صادق آن بود کہ بظاہر بار اوران پیوستہ بود و بیل تنہا بود و پا خند  
وگفت ثقل عظیم آنست کہ ہا یکس خصومت نکند و کس بر خصومت با وی نہا  
از قوت معرفت گشت آن خصومت کہ کوئی تا بدان تمام بود و بی آن ہمہ نکو میا  
زشت بود و استقامت است گشت فراست روشنائی بود و اندر دلہا پیر سپیدند

که دام طعام شنبلی تر گفت لقمه که در ذر خدای غرور بل بدست یقین برگسی  
از مانده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی  
وصیت خواست گفت ارادت خدا تعالی در حق خویش نگا هدا رید و دیگری  
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواه ابوبکر شیبلی  
رحمة الله علیه گفت عمر سبت تا می خواهم که بگویم شبی آمد چون میدانم که این  
از سن دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین گاه بنده شتم که طرب محبت  
در حق بیکتم و انس با مشاهد وی میگیم اکنون دانستم که انس خیر با جنس نباشد  
گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاه که حال او برسد و حاضر و شاهد و غائب  
یک رنگ بود ابوالعباس در معانی را وصیت کرد که لازم تمامی باشد و در این  
از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بگیری گفتند از توحید بگو  
گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند نشیبه بود  
و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که  
از خواستش بود جاہل بود و هر که پندار و که بد و در سبب حاصل بود و هر که این  
اشارات کند که از نزدیک است و در بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باشد  
که بنودی گفت تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است  
از غیر و غیر نیست بجز تو گفت تصوف تمامی ناسوتی است و ظهور لاهوتی گفت  
تصوف ضابطه حواس است و مراعات انفس گفت تصوف صوفی نبود تا  
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آنست که منقطع  
بود بد و سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت  
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و  
گفت تصوف نشستن است در حضرت الشیخ و گفت حب و عشق است و لذتی  
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بر دهن است بر محبوب که مانند تو اوراد و  
واری و گفت محبت ایثار کردن بخیری است که آنرا دوست واری برای آنکه  
اوراد دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول  
شود و بغیر حبیب بخیری طلبد او ستمنا میکند بخدا و گفت هبیت گذارنده و همتا  
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است  
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست  
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل  
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشه نیار و باز پرسیدند  
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژده بردارد  
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون  
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محبوب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود  
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت او نشان  
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند  
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست  
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را رومی پس از هر دو مجر و گرد و بخت منفرد  
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا فطی بینید

زبان کی بات

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رعد می غمت در  
 وابر می بار و برق میوزد و شاگوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمنین  
 حال عارف است کہ سخن میگوید و بہ لب میخندد و بہ لب میزد و سبیلار و زبان نام دوست  
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است  
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہا رسیدہ بر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ  
 خدا تعالی بجا رسانید از نور ہدایت با سہر قلوب بپواسطہ حق الیقین آنست  
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دول آنست ہمت نیست  
 و گفت صاحب ہمت بہیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیہ آنست کہ بہیچ مستغنی  
 نشود و خیر خدای پرسید نہ از صفت فقیہ گفت و در ایشان را چہار صد درجہ است کہ ترس آنست  
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر ورش آید کہ کاخی توت یک وزہ باد و آشتی  
 آنکس حقیقت فقیہ نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا  
 طالب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین و کمرنشان و کمرست  
 در شاپہہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت ہست و گفت صابر  
 از اہل درگاہ است و رضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت ہست و گفت  
 زہد غفلت ہست زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیزہ غفلت بود و باز سوال  
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را بپای دنیاوری  
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگرچہ از آن  
 سیکریزی و ہر چہ ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگرچہ طلب آن میکنی پس  
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالق پس



از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت  
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صداق چیست  
 گفت بیرون افکندن از گوشه دهن هر چه درام را گفتند انس چیست گفت  
 آنکه ترا از خوشنیتن و حشمت بود گفتند انس بذکر کی بود گفت چون انس بذر کوزه  
 گفت هر اشارت که خلق میکنند بجن همه بر ایشان رو کرده است تا آنکه که اشارت  
 کند بجن از جن و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر جن  
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و اختیار وی و ترک ارادت  
 جاه است و رقصای او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک اوب است  
 و گفت انس گرفتن مجرم از افلاس است هر کس زبان بنده بی ذکر خدا و سوا  
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز حق گفت جانم روی آنست  
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت تحریت دل است و بس گفت بنده  
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشیرت انشراح است و غیرت اکسیت  
 بر وقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر  
 از خوف مکر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بموا  
 سولی بر آید و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت  
 که بخسبید در شب بفقالت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طریقه  
 سهوا از خدای اهل معرفت را ترک بود و گفت آنکه محبوب شود بخوان از حق نبود  
 چنانکه محبوب شود بجن از خلق و گفت هر کس بجن تلفت بود جن او را خلعت بود  
 و گفت هر که فانی شود از جن بجن بسبب قیام حق فانی نشود از ربوبیت

تا بچہ ویت چہ رسد از حسن و امغانی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دامنم باشد  
 میباش و دست بدار از ماسوی اللہ گفتند اسودہ ترکی باشی گفت آگاہ کہ اور  
 بایچ ذاکر نیز غم و گفت اگر بد استی قدر خدا بایچ نہ پید می از غیب خدا و گفت  
 عمر سیت تا انتظار میکنم نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و غم و گفت  
 اگر ہمہ دنیا لقبہ گرد و در دہن مشیر خوارہ نہند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گرسند  
 مانده است و اگر ہمہ نیامد باشد چہودی دہم و منتی بزرگ دامنم اورا بر خوشن  
 کہ از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست کہ بدل من تواند کہ گشت و چگونہ  
 کون بدل ادب گذرد کہ او کمون را دادند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا اے اللہ  
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت  
 میگوید شریفیت پذیرم خواجہ ابو علی سقنی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسی جملہ  
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد و بجایگاہ مردان نرسد تا ریاضت یافتہ  
 نباشد نفسہ مان شیخی یا امامی یا سوزنی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی کہ  
 راستن نگروانیدہ اند و امید مدار او ب آن کسی کہ او بین ندادہ باشند دہر کہ  
 او ب از آدمی یا نامہای زمانی فراموشی باشد و عیوب اعمال در عونت نفس  
 و چشم او نہ کشودہ باشند و هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان  
 صحبت دارد و طہرین خدمت نگاہ ندارد و محرم ماند از خواہد ایشان بزرگان  
 نظر ایشان و گفت فروغ غنیمت صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و  
 صحیح بود و بر جادہ سنت بود و گوشت اخلاص در دل دست کن کہ دستی  
 اعمال ظاہر از دستی اعمال باطن نیست و گفت ہر کار نہ کنید براسے خدا سے مگر

صواب بود و مایع صواب را بجای میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام  
 نماند مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصاست  
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق  
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت  
 از شغال دنیا چون روی لبوی کسی کند و آفت از صیترهای دنیا چون روسی از  
 کسی بگیرد اندر عالم نیست که هرگز فر دنیا بد بر چسبید که چون رو بد و نهند همه  
 مشغول بود چون رو بگیرد اندر همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه  
 چیزهای پیچ خیزیده باشد همه چیزهای پیچ خیزد گفت روزگاری در آید که زندگانی  
 خوش نباشد و روی پیچ مومن را مگر آنکه خوشنیت را نیست که مناسفت بند و یا  
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالسی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است  
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای کلیت پرسیدند  
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود  
 بلکه اگر نبود و طبع در آن بود و اگر بود و طبع نبود و توکل استقامت است بخدا  
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت تغییر در آن  
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که مراد و در دارد  
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی  
 احرا برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تبت  
 شریف بتمام مردان رسی نه بجاهدات و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت  
 نفس نیابد از آنکه اهل حق قطع کرده اند از حلاوت که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ ملائق راہ برایشان بریدہ گردانند و گفت ہر کہ جبہ نکند  
 و معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بہر کہ رسد لازم گیرد  
 او سلاست نفس بعد حق در جملہ کار و ہر کہ روح مفت بہر و رسد بہت ناسد  
 موار و مصالح کار ما و ہر کہ روح مشاہدہ بد و رسد مکرہم کرد و علم لہی خواجہ  
 ابوعلی رو و باری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر جہت  
 و بختانہ نفس را طعم جفا و بیند از دنیاراپس قفا و سلوک کند بر طہیت مصطفی  
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز دیگر سنگی بنالد و اگر بنالد  
 او را بہار فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قریب بہت بعد از کہ درت  
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن بہت برد و دست و آستانہ بالین کردن  
 اگر چہ می راندند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف در جادو با  
 مرغ اند چون ہر دو پایستند مرغ بایستد و چون یکی بنقصان آید دیگری تضر  
 شود و چون ہر دو ہماند مرد و رتد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست  
 کہ خدا ہاشمی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و  
 ترا پیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گردانند و  
 ما دون او را خورد و خوف در جادو دل تو ثابت کند پر سید ندانہ توحید  
 گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و کار و گفت جمع سر  
 توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونه آشیاید و حاضر آیند کہ جملہ  
 بندہ ات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه آشیاید و غائب شوند کہ جملہ  
 از و صفات او ظہور سیکہ ندسجان آنکہ نہ او را چسب حاضر تواند آمد و نہ از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل تمهت را از برای آنکه اهل  
دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از ما زایل شود اسم عبودیت از ما  
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیاء اطهار مجرب است  
و بر این چنین فریضه کرد بر اولیا اخقای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن  
نیفتد و کسی آنرا نبیند و نداند و گفت هر که در راه توحید نظر افتد یا بنا و خود  
توحید او را از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی کرد و از حجب ریاست و  
نفس از حجب راحت انزول حکمت پیدا آید و از نفس خدمت و از روح شگفت  
و بعد از این به چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سراسر و معامله حقائق او  
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشکری از حجب و راست پرسیدند  
از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و گفتن انحصار حاجد لانه لا  
یرقی یقضا و الواحد و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و  
بیماری ملازمست حادث و بیماری فساد و محبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت  
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام نگریستن  
و نه چسبیت شنیدن گفتند فساد و محبت چسبیت گفت هر چه در نفس فساد و دیده آید  
متابعست و می گردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر  
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب عبرت بود یا زلتی که موجب استغفار بود  
و گفت هر چیزی را و غنی است که و غبط دل حیا است فاضلترین کنج مومن  
حیا است از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت رکاشفه اسرار است پیشا پناه  
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوفین است هر که نظر کند بموصوفین

ظہیر باد گفت قبض اول اسباب است فناء و بسط اول اسباب است بقا و گفت  
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد جن را جز آنکہ حق تعالی اورا خواستہ است و مرید آنست  
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانہا نشینی نا اہلان است  
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ کی پرسید از تو کہ چہ مذہب داری گفت  
 مذہب ابو حنیفہ و شتم اگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود پیغمبری مشغولم کہ بتکمیل  
 مذہبم یا ونی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چہ باشد گفت  
 آنکہ در ہر دو جهان بدون او ہا هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت ستر گاہی بعد از  
 نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی سستی از من کہ من ضعیفم از توند آمد ای کدہ  
 اگر تو از ما رہی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر جا  
 ذلتی ذل من بزدل از زیادت آمد و نگاہ کردم در عزمہ صاحب غنی غنی  
 بر عزمہ نہ زیادت آمد و این آیت خواندم من کان یرید القصرۃ النجم و گفت اصول  
 ما و توحید ہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان  
 و نشیان ہر چہ آموختی و اپنے نشیانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان  
 رسد سر برداری و سناست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگذری بنای  
 حکمت از فقر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر خبری از حقیقت  
 نشواید کشف و برابین اورا کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ  
 یکسانست بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر  
 و گفت سماع و تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیش بود  
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن تشنگی

و سماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که  
 که او را موجود و نیابند بعد از عدم خویش و معنوم نه بنید بعد از وجود خویش و گفت  
 صوفی آنست که وجود او وجود است و صفات او حجاب است یعنی من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالقات و  
 گفت مادام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر  
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بنید اینجا و جزا و سخن گوید خواجہ ابوالحسن  
 کازرونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوشم خدا را می پوشم و گفت کسی است  
 که اینجا سال سوک میکند و او را آرد آن ثوابی نیست که نیت او پالی و ندان است  
 نه استعمال سنت از و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت  
 برادر را فراموش گیر تا خدا را فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست  
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است که رانی باید کرد  
 و اگر سنگی باید کشید و جفای بزیگی و خواری باید کشید اگر مهرانیه داری بطریقیت  
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت  
 پیر پدید آید از آنکه فریفته شود بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شمار بوسه  
 دهند که شما ندانید که در آن چاقیت است خواجہ ابوالعثمان سیاری رحمۃ اللہ  
 علیہ گفت بگو نه راه تواند بود بیک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است  
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تا یکی طمع مانع تو نشاند  
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صاحب کند و زلف تا شکر کند عسرت  
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا الصدیق خدا حکمت بزرگان اوردان کند

و گفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عزم فساق را گفت  
چون حق تعالی نظر نکوی پنهان کند و حال او از مکر و هیکه هست غایب کند  
و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی  
نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون  
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آشت که بر دل تو و وی حق نگذرد یعنی  
توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر در می آید در توحید فرو می شود و برنگ  
توحید بر می آید چنانکه در ابتدا سه همه از توحید بر خاست و برنگ عدو و دشمنان  
اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد که گفت گفت که ایضا و استماع  
پیچ خافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فناء است که اندر وی  
لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرهای شرع و  
از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه باشد که است  
و استدرج هر چه بر تو وارد شود و کرامت بود و هر چه از تو زائل شود و استدرج بود  
ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آوازها  
و خردین در آوا و آواز باد و آسمان و زمین را و دعوی سماع دروغ زن است  
و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز غافل بود و مگر  
یا کردن حق تعالی و از همه اوقات غافل بود مگر رضای حق تعالی و از بدطاعت  
نفس غافل بود و بجهل اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرانهاک و بلا باشد و گفت  
عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیرال مدعی عاصی  
اگر قمار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو گران



اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم  
 تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نسبت کسی را از آنکه  
 مضطرب باشد و گفت هر که با جوال خلق مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند  
 منقطعان را چه بپنقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آورند و پرسیدند  
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه  
 بر خود سیداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او بر داری و انصاف او دوی  
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او  
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت  
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و فرائض  
 و نگاهداشت کار با علم و گفت آنکه محاف حفظ جواری است در محنت و امر و گفت  
 عبودیت اتباع امر است بر مشاهده آمر و گفت شکر شناختن عجز خود است  
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال  
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گسست در حالت راحت و  
 گفت غیرت صفات مردان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار  
 علم دل روشن کند تا بدان عجب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بچهل روز  
 خورد و مرد مصلحانی بهشت در روز و گفت هر که ایمان یابد و با ولیا و از اولیا است  
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نقیبه را بادی رحمة الله  
 علیه گفت بار نامی گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت  
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندر هرگز از حق نکند در و منازعت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشدہ درین راہ مگر فیسا و ابتداء کہ فساد ابتدا باشد  
 کہ با نیتا سریت کہند و گفت ہر کہ در عطار رغب بود اورا مقداری نبود و آنکہ در  
 در معطلی را رغب بود عزیز تر است و گفت مرافت امر نیکو است و موافقت نیکوتر  
 است و ہر کہ را موافقت حق یک لحظہ با یک خطہ دست دہد ہیچ حال بعد از ان  
 مخالفت بر و زود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بدو را نیست  
 مگر بدو و گفت آنہما کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ برو دلیل نیست جز او و گفت  
 بتما بخت سنت معرفت توان یافت و با واسطہ قرائض قرب توان یافت و  
 بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کہ را ادب نفس نبود با ادب دل  
 نتواند رسید و ہر کہ را ادب روح نبود چگونه محفل قرب تواند رسید و ہر کہ را ادب دل  
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس چہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارالیتا در حق  
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہداشتن و  
 خلق را معذور داشتن و بر اورا دامت کردن و تخصصت ناجستن و تاویل  
 نکردن گفتند کہ اہل توحیدیت گفت آنکہ مرا از نصیر آہو و نیشاپور رشوریدہ آویدہ  
 و بر شبلی انداختند تا ہر سالی دو ستمہ ہزار آدمی بسبب من و من در بیان نہ بخدا  
 میرسند گفتند حرمت پستی گفت آنکہ من ازین منیر فرو دایم دین سخن گویم کہ  
 خود را من را می آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ  
 گفت اہل محبت قائم اند با حق بر قدمیکہ اگر گامی پیش نہند چہ غرق شوند و اگر  
 قدمی پس نہند چہ محجوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند شکرش زیادت کند  
 و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پراز حجاب و گفت هر چیز را قوی است قوت روح سالع است و گفت هر چه  
 دل یا بد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یا بد برکات آن پدید  
 شود بد دل و گفت دنیا نژندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی  
 هر کجا خواهی برو و گفت اول با تئیر بود و آخر با سقوط تئیر گفت هر که خواهد بجز رضا  
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت  
 مروت شاشی از قنوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست  
 و گفت تصوف نور سیت از حق که ولالت کند بر حق خاطر سیت از و که اشارت  
 کند بد و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقی  
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس تقی و محمد بن حمزه علیه السلام گفت درایت و مراد و  
 این حدیث دیگر گفت و زده سال علی الدوام سه برگزینان فرمودم و دم و دم  
 بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکبار  
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکبار حق مرا بامن دهند و مرا بمن گذرانند  
 تا من خود چه چیزم و بجا ام این آرزو من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید  
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در  
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابوالنضر ~~رح~~  
 قدس سره گفت عشق آتش است و سینه و دلدل عاشقان چون  
 مشعل گردد و هر چه با و درون آید بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان  
 در ادب بر سه قسم اند یکس اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت  
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کستر گزشتین و سبب طہارت  
و نیکی کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل تقوا و در مقام قربت  
خواجہ ابوالقاسم قصار رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از تو بہ  
نفسیست و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہ سہ کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ نشناختم  
کہ آن شرک بہت و نکوئی کہ نشناختم آن کفر بہت و لیکن بگوئی کہ خدا فیصل خود  
شناختم خود کند مرا و گفتند خواہی یا خداوند خودی باید کرد و اگر  
در پنج باشید و اگر با تو خودی خواہند کہ در علم را در جوارح تو نگاہ خواہند و بہشت  
و اندامہای تو یک یک از تو بستانند و یا خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند ہستی او  
و نیستی تو آشکارا کرد و گفت چون بصفات خویش و خصلت گیری خلقت را  
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود  
و گفت ہر کسی از او می طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او سبقت  
ماند و آزاد و در عہد ضلالت و گفت فرق در میان ہنرمند و شہادت کہ شہاد  
مامی گویند و امام او میگویند شہادتا نشنود و ما از او شنویم و شہادتا را بہ بینید و ما  
او را بہ بینیم و الا ما نیز چون شہاد مییم و گفت پیران آریہ تواند چنانکہ توفی ایشانرا  
می بینی و آنچه در آیینہ خاطر نشانادہ کنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است  
و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر کثرت نماز و فاسل  
کہ در آن قیام کند و حق دی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہاد  
نما کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی است کہ من بہ شہاد  
و گفت طاعت و معامی و در خیر است کہ چون خود با شہاد ما بہ معامی معامی

و چون از خود دست بردارم اهل همه طاعات از خود بیایم و گفتم باو شاه عالم را  
 بشناسند که دنیا و دینیت دنیا بخلق را مکرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان  
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انقدر  
 بس است که رقم غیب و سیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم  
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و ننوده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند  
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و  
 گفتم صحبت نیکان و لبقه ناس که ارمی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را  
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود  
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا دار  
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با خود  
 و منع کردن با خودی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است  
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و سبت هزار پیرا مبران عظیم السلام همه حق است  
 ولیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق مانند باطل و گفتم  
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت  
 مانند عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی  
 و گفتم خدایه خدای جوید و خدا را خدایا بید و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک نفره  
 نباشد نزدیک بودی که بشری خدائی را نشانیستی گفتم من با اهل سعادت  
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم بپس  
 گشته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را سنگ انداختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بیند که چه کنم بہم را و پشیم کنم  
 و ابلہیں را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراند پیدہ است ندیدہ است و ہر کہ  
 مراند پیدہ از من بخصفت خویش بند وگفت یک سجدہ کہ برآر از من بہستی خویش  
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفرید وگفت من  
 من نعم آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر اعلیٰ اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ  
 این از است من بہت و آدم علیہ السلام فرزند و گوید کہ این از فریت من بہت  
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فرو آیند  
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو اندوان کجا باشند گفت جو اندوان باشند کہ  
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ  
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت  
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت است  
 و حسن انتظار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس را و ہر چہ نصیب است  
 نیست خواجہ ابو علی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مردہ تلمہ در دوزخ  
 گفت ہر کہ جان خود را جارب در خانہ مشغول توان کرد او عاشق نیست وگفت  
 ہر کہ افسانہ دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر  
 از وی گوید در مقال خود کاغذ باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او  
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و نگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت  
 بشکست تو بہ بردی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق و ستادی را تو بہ نباشد وگفت  
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت معصیت من

امر و زبانشیر از مصیبت اهل و ذریخ خواهد بود و فروا از بهر آنکه اهل و ذریخ را فرود آورد و فرست  
 خواهد شد و ما را امر و زلف و وقت مشاهده و خدمت حق فوت میشود و پس از آن که  
 میان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از و ذریخ نجات یابد و هر که  
 ترک شهادت کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخوار رسد و گفت بهر حال  
 که از سر خویش اختیار کند بد انسان مظلوم کند و اگر غائب است و اختیار کند بشود  
 و گفت اگر عفو است کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و زبانی  
 که میان اظهار رحمت بیست بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارواح است  
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب  
 نهایت و بار اوت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت گمراهی پادشاه و در شکافه  
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت بقواری و بی آرمی  
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و ذریخ است  
 یکی ابتلا می طلوا هر است و آن عابدان را است و ابتلا می سرایه و آن عارفان را  
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده  
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب گزیده باشد و آن بی ادبی  
 یا از مشارکت بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند در و است که و از  
 خورد و گفت نفس مغلسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغلسه  
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلت تو خطا است  
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر غواهی باشی  
 از جمله ابدال بر توبه و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میلیر و طریق خدا

بردی بہتہ است گفت جہد تو بالہست و جہد درویشان بجان گفت صحبت  
کردن با نژاد آسمان تر از صحبت کردن با دلویش و گفت بزرگترین چیز ہائے دین  
بر بساط فقر و ترک علاقائے بکلی چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز  
یکجی برسد کہ ہر کہ با این صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگارن بہشت  
بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون در پیوند  
بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جزئی و ولی را و گفت علامت خسرانی  
ترک گرفتن خدمت است و علامت خرابی دل ترک گرفتن فکر است  
ما دام کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت  
بہای اکبر فقر و دل بہت و نعمت اکبر محبت بہت و گفت عزیزترین چیز ہا  
عجز است بعد از علم کما قال لا یفتخ فی ثنایہ ملکات و گفت بیشتر خلقت در بار بندگی  
نفس اند و این ذلی بہت کہ ہرگز در عیش نخواہد بود و شقاوتی بہت کہ ہرگز  
در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اتقائی معلوم بود ہرگز نفس نکند میان  
الہام و وسوس و گفت جماعتی را خیال ہند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانند این  
غافل علی غلیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند  
اگر خواہند کہ ہر یک پشہ در وجود آرد نتوانند کہ او در ہر پشہ ہزار عیش و کسری  
پدید آرد پس پسین از یکی نبود کہ باقی نمایند کل بود و اگر کسی چنین کاری  
در وجود آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہ و بر و بگو  
کہ آنچه او خواہد از گوئی گس نتواند کرد و گفت آنچه مردمان پوشندی پوش  
آنچه ایشان خوردندی خور لیکن ایشان چہدامی با سن و گفت وقت آنست کہ

در

کلی

و

نہ



تو بهنجائی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس  
و کفار و بنوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ  
او کفار آن است که نمی دانند عذاب کتند را اگر بدبختی آسان شدی گفت  
زمان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان  
رسیدی اما پنجه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور  
نیافتند و گفت فوت چیست گفت حرکت کردن بر آیه و گیرت چنانکه پیغمبر را  
باشد که اکتی استی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و  
گفت فقر عطای حق است هر که بخت دی قیام کن آن سبب قربت دی شود  
و هر که ننگد سبب عقوبت دی شود و گفت خوب آن بود که بهانه ساز می نویسد  
و گفت اندوگینی باهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت  
بدیدار تشنه و تشنه گفت خدای میگوید که برده حسن ترا دوست  
میدارم پس بر تو حق است که تو پیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از  
جهت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری  
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت  
لذات یافتن بواب عام است و بعد از خاص عابدان فردا لذت یابند بواب  
و محبتان امر و لذات یابند بواب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم  
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است  
توکل و تسلیم و تفویض توکل بوجده او آرا گمیرد و صاحب تسلیم بعلم و  
بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

اوسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را بنگاهداشتن است از دیدار  
 خالقان و صدق پیر کردن است از مطلقه نفس و مخلص را ریا نبود و صواب  
 را اعجاب نبود و مستوکل آنست که کسب کند ظاهر و توکل کند باطن و گفت  
 رضا آنست که بلا بداند و نه بنید و بر حکم قضا عمت ارض نهد و گفت از امارت معرفت  
 بهیبت و آشنی است از خدا هر که معرفتش بود بهیبت پیش بود و گفت هر که خدا را  
 بشناخت همیشه شب ادبی روز بود و دریای ادبی کنار و گفت صاحب معرفت  
 باسحق بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روانی و قنوی دادن بر خیم  
 نداند و عارف را روانی و خبر دادن بخیم که خبر از آن ندارد و گفت تمیزی  
 ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جسد آدم را  
 اغوا کنم و اغلال بهم و سگند خور و برین اگر عارف بودی بخت نفس خود را  
 بدین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چمکه کون ختم او کرد و گفت قرب  
 حق بعد است از غیر حق و آنست که دوست است از غیر او و گفت چنانکه بوبیت  
 از حق نازل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بند نازل نشود و  
 گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایت معرفت است بخدا و فائده آن  
 مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهید و عید و انواع عذاب  
 و آزار آنست که او را از هر چیزی کشف کنند تا بسنده شود و او را الزام دهنی  
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم  
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت  
 بخت او قیم کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بپنا گفت او نهاد و من گفت او طاعت است  
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستگی آنرا ساخت و گرداند  
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید  
در خوف و رجاء بماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت  
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه  
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با و تا همه نمرها جدینی  
و وقت نهرل بباد که همه جدا نهرل یعنی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در  
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت از نکنند و صاحب توحید  
روزی لامحالہ آمرزیده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخیر دار  
مر رحمت بپندار و گفت از آب و گل چه آید حسن و خطا و از خداوند عالم چه آید  
بوی خطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرد و چه بود آنکه ازین  
فی السیاق یعنی در راه حق اند و گمین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت  
عارف با سر بر تامل بلا باشی و عارف با سر تا طالب بلا باشی و گفت  
قدح او ایل نفا است و بسط او ایل بقا است و هر که از قبض انداخت  
قانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر از قبض  
بنازحت مکن تا تو نگران و آبی غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و  
گفت تو میان بر سه قسم اند مشو کلی هست نه گفتیب و کتبیه نه مشو کلی و کتبیه  
و ظاهر و مشو کلی در باطن این تمامه چهار است و گفت رضای آن است که  
به بلا صبر کنی بلکه بر قضا اصرار من نمکنی و گفت عارف همچو مرید است که

سیرت ایشانند و همه کس از او بشنیدند و او بر پشت ششیر از همه کس بیشتر برسد  
و گفت غریب نه آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفروشد  
غریب آن بود که مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت مگر مرتبه است سوال  
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دعا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد  
و گفت مراتب سخاوت بر نامه قسم است سخا و جو و دایثار هر که بر نفس خویش  
حق را بر گزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند  
او صاحب جو است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است  
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید  
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای که دوکان و صولت چون  
صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و لیثان را زبان نیست و تواضع  
در و لیثان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسپد نه  
ابو حمزه القاسمی رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که در  
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی منصرف غالب باشد بر همه  
و هیچ چیز وی را مغلوب و منتقاد و نسا زد و گفت هر که از خدمت یاران  
و برادران در رخ دارد و از ذلت دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول  
کرد کسی چیزی را از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منی عظیمم که او است  
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوبی است با کسی که در دشمن  
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل توازی کر است و در و صحت  
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز مرا سکه چسپن

نفیحت کرد یکی حرص بر ادای فیضان تمامه جبر و طاقت و دوم حرص  
 و اشتیاق حاصل سلمان را سیوم ششم و اشتیاق خاطر ناسی خود را اگر آنچه که موافق  
 حق باشد ابو محمد الرازی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق  
 مشغولی است بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود و اسباب  
 خویش گفت اندوهی که اسبابش محمول باشد عقوبت مای گناهان است  
 گفت صوفی نبود تا بجزیره نرسد که بر ندارد و بر از زمین و سایه نهد و بر آسمان  
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد و بر اثر و خلق و با انهمیه  
 بازگشت وی بجهنم باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد  
 محب رسو شود چون پوشیده گردد و محب پادشاه شود از رنج ایوان القاسم تفرمی  
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی و او را از و غفلت  
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن و تصوف آنست که است کوه و آن  
 صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سمر و الی الفقیه  
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسرد و انفراد یعنی ترک مخلوقات است  
 و کفایت ساختن بهمت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کس مگر آنکه  
 او را خراب کند گفت صوفیان با و رذات میباشند نه با و او و گفت صوفی  
 از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و  
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون زد و حب ریاست است و گفت  
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل رساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و  
 گفت هر که بگذشت بدیر خود را زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم است

مگر مردم یعنی خلطه گفت نقیر و ارباب فنا با دشنامان دنیا و آخرت اند که بفصل  
در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمة الله عليه گفت که طعام چنان  
خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نوز شود و اگر آن ترا  
خور همیشه دو گرد و جامه چنان پوشش که رعونت و خسر و خیلا را در نهان  
تو بسوزد نه آنکه تشنه است آن علت ما را بر آن سر و زو گفت و هر کار باشی  
چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار دیگر نباشد و در آنکار  
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصا  
بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل  
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بی باطن چنانکه  
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشافعی رحمة الله  
عليه از وی پرسیدند که ویدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صدق  
در آئینه طلب و گفت تصویر آب تشنگی را نه نشاند و فکرت آتش گرمی نه بخشد  
و دعوی طلب مطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل  
بسوزان عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جانان فروخته  
نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و لیس بر کاغذ کاشته نگارند و گفت  
تو کل آنست که شیخ و عطا جز از خدا ایتالی نبینی حجة الاسلام محمد غزالی  
قدس سر از کلام او است در بعضی مکتوب که میار آن خود نوشت روح هست  
نمیت نماست که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر تصرف وی بود و قالب  
سیر و بچاره و لیت هر چه بیند از قالب بیند و قالب از ان بخیبر همچنین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ فزده را از  
ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت  
با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بسبیل عاریت بود  
و هرگاه عالم اینها گفته ام این بود و لیس که کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض  
با عرض جسم با عرض آن هر سکه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم  
ن تواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز  
هست نیست نه است که این معیت را بنیاسند قیوم را میجویند و نمی یابند  
گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین خیزد و بر صورت شماره ستطیل  
برخیزد می پیچد هر که در گذرد نندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند  
و نه چنانست که با هر فزه از آن هواست که محرک و نیست لیکن هوا را توان  
و خاک را توان دید پس خاک در محسوس نیست نه است و هوا هست نیست  
سست خاک را در حرکت نیز محرکی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه  
هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره  
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شفا  
صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست  
عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز  
نبا که خود را و لاجرم شفا صفت اوست نعم احمد عبد الخالق محمد وانی  
رحمة الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا بخیر گرداند میان بهشت  
و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مراود حق کہ ہمہ عمر بر مراد نفس خود و زلفہ تمام خواجہ مسرور و کہ این سخن بیجا است  
 بندہ را باختیار چہ کار ہر کجا گوید بر و بر و ہم دہر کجا گوید با سن شہیم ہندگی نیست  
 نہ آنکہ تو میگوئی باز آن در ویش گفت شیطان را بر دزدگان ہرچ دست ہاشم  
 خواجہ فرمود: ہر دزد کہ بسر حد فتنای نفس سیدہ باشد چون دیشتم شود شیطان  
 بروی مست یابد اما آن دزد کہ فتنای نفس مسیدہ باشد ویرا ختم بود و غیرت بود  
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و اینچنین صفت آنکس مستلم است کہ روی برا حق  
 دارد و کتاب خدا یتعالی در دست است گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی را در سلوک کند و غوری کہ  
 شود دل تو چون آئینہ نہ و چہیز بر دین کن از درون سینہ نہ حرص و امل و غضب  
 در روغ و غیبت نہ بخل و حسد و کبر و دیا و کینہ نہ و صبا یای آنحضرت کہ پسر خوش  
 کردہ بود و وصیت میکنم ترا اسی پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال  
 بر تو باد کہ نتیجہ آثار سلوک کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی  
 و از صغیر تا جہل پرہیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشہ طیکہ اہم و موزون  
 نباشی و ہرگز طلب شہرت نکن کہ شہرت آفت است و منصبی مقید شود ایم  
 گنہم ہا سن و در قبالہ ما نام خود و منویس و بیکجہ قضا حاضر نشود وضان کسی بہ سن  
 و بر صبا یای مردم در سیا و با ملوک و اہنای ملوک محبت کن و خانقاہ نا کس نہ و خانقاہ نشین  
 و سماع بسیار ممکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع  
 دل پمیراند و بر سماع انکار کن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور کم پ  
 و از خلقت بگریزد همچنانکہ از شہید بگریزند و ملازم خلوت خود باش و باہر دان و زبانی



و بتدرعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شرب بهر پیر تا توانی  
 زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بپا دوی بسیار غمخند و از  
 خنده فیهقه با جنبان کن که خنده بسیار دل را بهیراند و باید که در همه کس بخشش و شفقت  
 نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آراستگ ظاهر  
 از خرابی باطن است و با خلق مجاوله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت  
 مفرم و مشتاک را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا  
 نکن که منکر ایشان رشکاری نیابد و بدنیاد اهل دنیا مغرور نشو باید که دل از دین  
 باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بهضرع و  
 خائیه گفته و رفیق تو درویش و مایه توقفه و خانه تو مسجد و مولس تو حق سبحانه  
 خواجہ علی را یثیتی قدس اللہ سرہ پرسیدند از که ایمان حبسیت فرمود  
 کنند و پویشین و پویشی پرسیدند که بسوق بقضای بسوقانگی برخیزند و  
 فرمود پیش از صبح تنه بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار  
 باید کشید تا بر تبه و مقامی رسند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود مقصود  
 توان رسید آن آنست که رونده در آن کوشند که خود را بواسطه خلقی و مصلحتی  
 در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و را نیز  
 اذان نظری نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ  
 پرسیدند کہ بنیای طریقہ شہار حبسیت فرمود خلوت در انجمن نظامی با خلق و باطن  
 با حق تعالی بسیت از درون شتواتنا و از برون بیگانه و شش مہ و پنجمین  
 زیبار و سن کم بود و اندر جهان مہ چنانکہ حق تعالی میفرماید رجاء تکریم و تحجیر

و لا یج عمن ذکر اللہ اشارت این مقام است و سبب بودند نفسهای خود را تمیز نمایند  
 کہ ہر کہ بغائب حق تعالی نفس خود را بندی ساختہ باشد و بگردیدہ اورا دستہ نزد او  
 این عمل است کہ از زندگان این راہ بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نہادہ  
 و میفرمود و معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین امنوا انفقوا باللہ اشارت با نیت کہ  
 در ہر طرفہ العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات بعبود حقیقی مے باید کرد و میفرمود  
 نفی وجود نزد ما اقرب طریق است لکن جز تبرک اختیار دودید تصور اعمال حاصل  
 نمیشود و میفرمود قلن با سوار و ندہ این راہ را حجابی است بزرگ بہیت  
 قلن حجاب است و بیجا صلی علیہ و علیہ السلام و صلی علیہ و علیہ السلام و صلی علیہ و علیہ السلام  
 و در خلوت شہرت است و در شہرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت  
 بر سر طغی بودن در یکدیگر و میفرمود کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تلوین  
 کند التجا نمودن وی بفیہ شکر است و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص  
 معفونیت و میفرمودند کہ طایفہ اعرافہ و ثقی است یعنی بزرگ و ذلیل است یعنی  
 صلی اللہ علیہ وسلم نزد و اقتدا با او حجابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کہ در ہر روز  
 کہ طالب باید کہ در انکسار و بیعت و صحبت دارد و وقت حال خود باشد  
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یابد بحکم اصنبت فان صحبت  
 ان عزیز را غنیمت دانند و میفرمود لا الہ فی الہ طبیعت است لا اللہ اثبات  
 معبود بحق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را و مقام فاتبعونی در آوردن است  
 پس مقصود از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن  
 کلمہ نفی ماسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود کہ بہتر توحید متوان

اما بستر معرفت رسیدن و شوار است خواجہ محمد یار سا قدس الله سره یکی از  
 اصحاب خود نوشت مکتوب خالص این فقیر دامن نگران احوال ظاهری و باطنی شما  
 میباشد و علی الدوام به نسبت آن برادر منتظر نظر است بی حلف آبی میجو دستید الطافه  
 جنید قدس سره فرموده است شمس ان بخت عین مرنا لکرم به تحقیق الذاقرین  
 بائنا یقین به دبا نه به اصل مستقیم است نزد کلمی دین آنکه کوشش را گمرازه خویش  
 چشم سپردار حضرت خواجہ مارا قدس سره سوال کردند که طاعت چه توان یافت  
 فرمودند تبشیر و دیگر بقدر الحافظه علی الامر الا وسیط فی الطعام الا نون السبع و لا  
 الخرج المفطر در تقییل بنام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص ایجا  
 بین الفشامین و قبل از صبح بخیت لا یطیع عاقله و خود را یافتن و نفی خواسته  
 علی الخصوص خالصه تمحی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک و مقرر است فی  
 رفیع الحجب علی القلب و دیگر اذا سمعت اللسان عن فصول الکلام لطم القلب  
 مع ان سبجان و اذا لطم اللسان سمعت القلب و انصمت علی قیمن فمیت باللسان  
 و سمعت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن سمعت لسانه و انصمت قلبه حقت و زوره  
 و من سمعت لسانه و قلبه لم یدر سره و علی کدیه عزوجل و من لم یصمت لسانه و قلبه  
 کان ملکة الشیطان و حق فکره اعاذنا الله بحاجه من ذلک و من سمعت قلبه و لم  
 یصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فصول الکلام زرقنا الله تعالی  
 ذلک بفضله و کرمه سمعت و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی  
 انفس دور کونیه است و در دل و این انفس بسبب صحبت های پراکنده و سیر  
 و دیدن الوان و اسکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بحسب و شقت

الشیخ

تمام نفوس باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات  
 ششلی آن نفوس در حرکت و متوج می آید و انجمله موجبات بقدر غفلت از حق است  
 و طالب را نفی کردن و حبسیت پس باید که از هر چه خیال برائی پسندد و بر حبس  
 اقبال نماید تا دل صاف شود و بعد از آنجا که سست آید برین جاری شود  
 که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی انفعالی دست نهد بر استی که  
 میجویند و آخرت است و در سبزه و زری درین سبزه فانی رخ کشیدی دیگر اید الابرار  
 آسودی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت  
 دانه افتاده است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده کہ یکبار بارگاه بزرگ رسد  
 بدو چیز موافقت نماید نخست فرود خوردن و آداب نگاہ نشستن و نیز در سالہ خوبہ گفت  
 راه سخن سبحانہ تعالی و در صفت است صدق با حق و رفیق با خلق پس در ذرہ  
 از موجودات را می است سخن سبحانہ تعالی اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست  
 کہ راضی بدل سلمانی رسانی و گفتن حقیقت تو میداد است کہ نہہ چون سبکی باشد  
 اندر جریان تصرف حق سبحانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چهار سخن  
 از چهار کتاب خداوند سبحانہ برگزیده اند براسے کار پسین از توحید شریعت شریعت  
 و از انجیل من با عقل سلیم و از زبور من صحت سخا و از قرآن من یکتا علی الدن  
 و آخرت و گفت اہم آداب دل را از خلل و راعیان نگاہ نشستن است چہ از غیر و چہ از  
 شریک و برابر است و حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگری  
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بندہ سبب خود است و در رخ تقدیم است و چہ کہ  
 در مطالعہ تقدیر است سبحانہ در بہشت تقدیم است فرمود کہ وقت تمام خوردن ہر

کاری مشغول است دل بچہ مشغول است اصحاب گفتند بزرگ حق گفت درین وقت  
 فکر الله الله و لا اله الا الله نیست بکام درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت  
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواستید که بار شماست را این بغایت دشوار  
 است اگر یاری میخواستید که شمس بار را و کشید همه جهان یار شماست **خواجه**  
**علاء الدین عطار** رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات  
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست  
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع  
 راه باید قطع کند و فرمود و تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفسی  
 باید کرد و اما در اول سبب و وصول است و تعلق با سویی و در انفی کردن از لوازم است  
 تنگی وجود و رضای او باید طلبی نیست مودود و حایت مرشد مطالب را بقدر  
 سعی مطالب است و فرمود که گاه باشد که در ثنائی سعی و توجیه عالی طلوع کند و طایب  
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت  
 افتد و باز آن حال روی با احتجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد پس باید  
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان احتجاب راضی شود که مراد محبوب است  
 و مقتضای غیرت اوست و در بنده آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی  
 ماند و سیف مودود که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه  
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه  
 در توضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق باشد  
 زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا ی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیاد و الاضعت بودند و تواضع و فرومودن  
ملکات و ملکوت بر طالب و پوششیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او  
بر وی پوشیده بود و فتنای فنا بود و فرومودن چون طالب با مرشد و در داد  
خود را خالی کن از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد و که حقیقت  
قصور و رفیع آتی نیست و تصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که  
همیشه بین مرشد و تصور و عجز خود را مطلق کند و یقین داند که وصول بقصود  
حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن  
خود را بگی فدای وی گرداند و فرموده که اسید خزان نیست که علی الدوام تصور  
احوال خود را بیند و در بار تصور در آید و از سر کشگی و در ماندگی ملاحظه کرم  
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التجا برد و فرمود که طالب  
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت  
آتی محل نظر دس را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد  
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و غیره و نیز مرشد آنکه  
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و فرمود  
او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول کند و فرمود در حمایت جانب  
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت  
به نسبت حال او سخن باید گفت در حمایت خاطر و احترام از اهل قلوب بسیار کرد  
و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که فضل  
و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است هر نوع اختیار که از خود سزاند که نسبت تقوی

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار  
 برای خود و نیز باید که به نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال  
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید و بد  
 و از امید واری بآن عنایت بانی عمده و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت  
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسان و لرزان  
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جمعی ثابت شود که او را با و نگذرد  
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگردد است خطرات یا سئواله ذکر دل که  
 گو یا شده باشد یا نشاء شده احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع  
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری  
 فیض پیدا یابد فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و بهتانی و باغیانی اقرب است  
 بحلیت درین زمان از تجارت و سفر مود که در هم صحبت با اهل الله و اهل  
 از دنیا عقل معاوست و فرمود که صحبت سست مود که است هر روز با این طائفه  
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلطی راه یابد در هر ماه  
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله  
 علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت  
 مرشد باین نسبت را در خاطر آورد تا نسبت بخود می پیدا شود و پس ملازم آن بخود می  
 بوده تا بصورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه قلبی شوند و خود را با آن  
 بخود می در و بند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و دیر شعور ازین عالم کم گردد  
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیر رسد که اصلا بوجو غیر شعور

نماند آفرینا گویند پس اگر خواستہ تشویش دهند با حصار خیال حضرت مرشد میسر است  
 کہ منہ فغ کرو و اگر نہ سکد نسبت نفس را بقوت بکشد چنانکہ از دماغ چیزی میسر نماند  
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواستہ باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بطریق  
 مذکور سکد بار گوید استغفر اللہ منی جمیع ما کرہ اللہ قولاً و فعلاً و کافراً و ناظر  
 و سامعاً و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و دل را باز بان موافق دارند بنہ کہ با فعال  
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس صلی کلی و در پس و زرش این نسبت  
 باید کہ و بنوعیکہ اسبوح وقت غافل نشود و دائماً حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین  
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ منہ  
 مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللہم  
 کن و خبثی فی کل جنب و مقصدی فی کل قصہ و غایتی فی کل  
 حال خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ  
 فرمودہ طریق توجہ طائفہ علامہ و پرورش نسبت باطن ایشان  
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس  
 کہ این نسبت از ویافتہ اند و خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت  
 و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود بعد از آن خیال را نفی کنند بلکہ  
 آرا نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بان خیال توجہ بقلب شوند کہ عبارت  
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ  
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ  
 لحم صنوبری ہست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ



قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول شستن و دستک اندازیم  
 که در بحالت کیفیت و بخودی شرح نمودن آغاز میکرد و این کیفیت را راهی فرض  
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر قدر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی  
 آن کردن و بدان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بجای در گشتن تا آن  
 نفی شود و اگر نفی نشود البته بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشتن  
 تا با آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که  
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بدان صورت و سواوس نفی نمی شود و چند وقت  
 با هم یا فعال شخص نسبت یعنی در اول مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع  
 نشود و در اول چند نسبت تامل کند **لا اله الا الله** بگوید پس هر یک که **لا اله الا الله** و  
**لا اله الا الله** تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چنانچه چوید  
 از وسوسه و ات دهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قانع بنید بلکه عین حق داند زیرا که  
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و  
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی توجه  
 شود و از پی آن برود و اگر تا نکه فکر **لا اله الا الله** در اول بگوید حضور می نیابد  
 بجز چند نسبت بگوید **والله را مدد دهد و بدین سر و بر دآن سقر** مشغول شود  
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که  
 بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق انبیاء و توجه بجزئیات  
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است **لا اله الا الله** بلکه فکر در مسا  
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کیا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم  
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند  
 پس اگر فکر حق صرف باشد چہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق منفی کسی  
 منفی نشود الا از اکل گرد و نویسنہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ نسبتی  
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام  
 انوارات وجود نماید و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر است  
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را  
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را  
 نشود بلبک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و می کند کہ از او ہمہ مستحبات و مستحقبات  
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را از بینہ جان بکمال  
 خود داند بلبک ہمہ را جزای خود یا بدینچہ جزو درویش است جملہ نیک بدیہ  
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم  
 دل او بدان سو باشد اگر چہ پلہا و پخیر مای دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند  
 بعیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه و شش بد پنجین زبیا روشن  
 کم سے بود اندر جهان بد ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون  
 بر تہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلعت اور از حق حجاب  
 نشود و حق حجاب از خلق نگر دو آفرمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف  
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ  
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی نمی و خالی می سازد و اگر غصبی واقع شود یا قصور سے دست و پا کرے  
 کہ در تنی قوی طاری شود و در سرشت به نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه بر آورد  
 اگر قوت فزان و فاکند به آب سرد و که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک  
 پوشد و در جاسه خالی و در رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و  
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت  
 جاسعه و دفع شر کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه منظر مجموع  
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نیز از صورت  
 در مرقا پس این تفسیر حقیقت نزد حق سبحانه باشد بنو لانا سعد الدین  
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند که ما بنو دیم و خدا بود و ما نباشم و خدا با ما  
 و اکنون با تیر نیستیم و خدا هست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که  
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند دل  
 منقطع کنید و میگفتند آنکه سپهری گفته است قدس سره در ویشی خاک نیست بخت  
 و کفی بر آن ریخته نه گفت پارا ازان در و سے و نه پشت پارا گروی نه حقیقت  
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است  
 روزی بر در سکا او جمعی از اصحاب نشسته بودند و حق از ایشان مباحثه  
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است  
 دین ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض  
 کردند فرمود با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است  
 در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روزی

انگر ان صاحبان زمانہ و مجلس حضرت باور آدھ صابکے پرست درویشی و کفایت  
 نگہ بندہ و شانہ دان و مسدا کی خوشی ازان و آوختہ مراد وید لوانی فستہ  
 آمد بسیار ہر چند خود را علامت کرد و نہ انداشتہ چوین دی رفیقہ استخراستہ ہر دو  
 اسی فلان چنانکہ اہل آشتی نظر انداز اہل دنیا اہل اندیشہ نظر انداز اہل کشتہ  
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا سیکوٹا بسیار کردہ میدانانک سیر نور و  
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و نگاہ کرد کہ ہم آن حضرت اند  
 کہ و اند و دست دست شکار فتنہ و طلبہ خود را لکھو و اند بسیار اند و دست خواند  
 بیت انکہ فی نام بدست ہست ہر از و نہ نشان بد دست یگر فتنہ و عجب ہر  
 کشان بد دست و دست ہن و ہاتھ ہر جا کہ رود و پای کو ان زبانی شریہ  
 و دست نشان حالت ہر کار می را کہ فستہ کن گنید شغل حق سبحانہ ازان  
 آسان ترست نہ کہ ہر چیزی کہ ہست اول آواز چون بعد ازان می یابند و  
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی سیل گروی  
 تا تو نہ بینی جمال عشق بکسیر و کمال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دست میدار و بچو  
 کہ ہر کس اورا و دست دارد اگر چہ غیرت محبت متقاضی است کہ محبوب را  
 مخفی دار و لیکن از غایت محبت سعی آن دارد کہ ویرا منکری نیاشد شاید اند کہ چہ  
 حیاہ اندیشد و چہ نہ بسیار کند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند ہر چہیکہ ہست و  
 بہر صفیکہ بتیر میشود و صفت آن محبوب ہیکند تا باشند کہ اللہ بشود فرمود کہ ہر گاہ  
 موسی بر تن تو بواسطہ حالی تغیر و متاثر شود از پی آن موسی باید رفت و قتل است  
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سالہای می نوشتند میخواست کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی  
 بیا بگلزار شدم به گدازی به بر گل قطره نغمه از بخیجی نه دلد از لطفه گفت شربت یاد  
 رخسار من اینجا و تو در گل گنجی به پس فرمود اگر گنجت بروی و اگر گنجت خطی داری  
 از حق سبحانه خالی و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله تا مینویسی فرمود  
 یک فی و نه را آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی  
 میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است  
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نمیشد  
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء اللہ دل خود را  
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشتی است که آن حدیث النفس  
 را بآن گوشت میشود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی  
 مشغول است اگر یکجای از خارج سخن بگوید مشوش وقت او میشود و بک اگر کسی  
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد همیشه بر سبیل دوام توجه و مشغول  
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس شوشن ایشان میشود و نمیکارند  
 که مشغولی کند کسیکه طفل گریان دارد و گریه او مشوش وقت است بیگویند  
 پستان در دهان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دهان بنهد  
 تا شیهه مخمومی خور و گیر و بذر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس  
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث نفس است روزی  
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت  
 و بزرگی پاشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن درایم باید که با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خانه تنها باشید  
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر  
و علانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید  
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی  
آراسته و اید آداب ظاهری آنست که به او مروت و نواهی شرع الیه تادگی نمائید  
و بر وضوی دائم دست غفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیع آثار طهارت  
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آیه ادب دل را از خطور اغیار  
بگماهند شستن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی  
و فرمود که حق سبحانه یغیبه خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده  
لَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ تَتَكَلَّمُ مِنْ شَأْنٍ وَلَا تَعْلَمُونَ لَنْ تَعْلَمَ إِلَّا كَمَا عَلَّمَكُم  
سَمُّوْا وَاذْكُرُوا فَيُفَوِّضْ فِيْهِ اَصْلَ سَلْسَلَةِ اِنْ هِيَ سِتٌّ كَهَ حَقِّ سَجَانَةِ فَرَمُودَهُ هِيَ وَ حَقِّ  
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید  
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است  
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قریبیه قرب را بصارت و آویند باید میشود  
قرب نه آنست که گوی با نزدیک شدم یا از عبارت می توان کرد و قریب آنست  
که تو در و کم شوی خود را و غیبه خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آیدی  
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و گوی پیش بزرگی خبر آرد که فلان شیخ از قرب  
سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت که چون بان شیخ برسی بگوئی آنجا که ما میتم  
قرب بعد بعد است و ب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میگردد و اقص میاید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که  
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نوز و حق سبحانه تشنیه و سیریش کرده است  
که *ما جعل الدار حبل من قلبین فی جوهر در و درون یک آدمی و دل نیست*  
که یکی را بدینا مشغول دارد و یکی را بخت سبحانه در و درون آدمی یک دل است  
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه بحق سبحانه نکند  
اگر در ازل و روزنه بسوی حق کشاوه گردد و ازان روزنه آفتاب فیض الهی  
تا فتن گیسو آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور  
او بهره میاید و نور او بر همه میتاید اگر خانه بود که از روزنه نبود ازان نور بی بهره  
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمشابه آن روزنه است ازان را بگذر نور فیض  
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت  
بیت دوست بهر خطه نور تو نظر می کند چه چو نتوازد و غافل از تو گذر میکند  
فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه  
کاملان شایخ قدس سرهم بآنند که در استدایباید که باطن خود را صافی گردانند  
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و اقام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه  
بجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود  
کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تار شسته پیوند کردن بسیار و  
کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میاید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی  
خود اوستا شود و دانند که چگونه نفی میاید کرد و در استدایباید که هیچ چیز  
مشغول نشود و مگر بنفی خود که آنرا که سائل مطالعه میکنند و سخن از اینجا

از غافل

بیت

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه  
حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه  
در بلند اول نشسته باشد و در حضور بادشاه در محرم تواند بود و بادشاه مکتوبه بنام  
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان خط میگیرند لغایت کسی که جاهل بی عقل  
غافل یا پیکه از حضور بادشاه با اختیار خود در نشو و واز براسه خواندن آن مکتوبه  
از بلند اوردی بشام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود  
که بر پهنیه از دار و هر که پر خور و انواع بیماری دارد و سپید آید برای دفع بیماری  
دار و غور و تا صحت یا بد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و غور  
صحت یافت همچنین چند کراته اعاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر نگلی رساند  
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت  
که ویرا بتمامی از گناه باز نیارزد و روی از عظیم نمکند نعل گناه دیگر است  
از بخت است که اهل الله بر پهنیه نگلی بر خور کرده اند و ترک همه کرده و بخت  
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیرند فرمود که جنید گفت که استا و سن در  
مراقبه گریه بوده است و فتنی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان  
بر روی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکر و تعجب درو گریه  
ناگاه به سرمند اگر دند که ای وون همت سن در مقصود و تو کمتر از موشی نیستی  
تو در طلب سن کمتر از گریه مباحث از آرزو باز در مراقبه افتادم پیوست  
دانی که مرا یار چه گفت است امروزه خبر ما بکس در شکر دیده بد و زنده فرمود که  
در ایم بیا و حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه



لطیف تر است هر که لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلا هم و موزنه دور  
 از محس که محس تمام میکند لطیف تر اند از ایشان محس کشی نمی آید یا بزر اند  
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را و که جلا هم و موزنه دوری کنند ملایان  
 از بزرگان لطیف تر اند بزرگی نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند  
 از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر  
 بر کوه و دند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و دند خوش نمی آید  
 که سر از سجود بردارند این طایفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن  
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجمن است  
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است  
 لیکن ایشان را شرف عالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا  
 ایشان را از انظار خلقت پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود  
 مشغول گردانیده و با دشاه هیچ امور ممالک را بیکدیگر از مقربان خود تفویض  
 ننماید و او با مبادشاه در ممالک تصرف میکنند و دیگری آفتابه دار است و آب  
 وضوی بادشاه ترتیبی کند و داریم پیرین بادشاه است البته آنکه متصرف در  
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و پیر آئینه اگر  
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این مشغول  
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکنند و بغیر او مشغول  
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است  
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در ممالک

دارد و فرموده معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بسیست**  
 ای دیده عجائب بنگار این عجبست این نه معشوق بر عاشق بی وی نه و یادنی نه  
 اگر کسی سنی سال برد از کند معنی بی وی نه و با وی نه را در دنیا بد پس چگونه  
 قریب حق سبحانه را دراک تواند کرد لیکن چون سکنی و بجهت شغول شود حق سبحانه  
 اورا چندان اوراک و یقین کر است فرماید که بمعنی وریا بد که حق سبحانه بی و  
 نبوده است و او غفلت نموده اهل الشکر را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع  
 گمان و تردید نیامد و بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شکلی  
 نیست هر چند جامه یا در بردارد و جسم پوششاند وجود خود را گم نینکند و فراموش  
 نینکند و در شکست افتد و فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حسنه و صوت  
 عربی و فارسی شود و محبت و از بهات آن زبان به مقام حقیقت رسید و طالب الهیه  
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله ثانی الکلب کل حنین و اگر چون حینه است که شجره  
 معرفت از وی سیر و دید که اقال سبحانه مثل کلمه کلمه شجره و طینه و همچنانکه شجره  
 از حبه سیر میزند و توحید صرف که مجر و از لباس حسنه و صوت عربی و فارسی و  
 شکل و لون و کیفیت و کم و محبت و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود  
 و فرمودی که در ذکر دل را حقیقت مده بکات مفهوم فکر را بر دل حمل کن تا وقتیکه  
 دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله  
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معدنه اینست بهیا بد که اثر حرارت ذکر  
 بدل رسد پسین از وصول بدل و جاری معده و غیب کران متقطع نشود و توقف  
 قلبی آنکه هر بار که آلاء الهی میگوید دل خود را بخداست حاضر سید را و همچنین طاق

طاعت گنہ سیر و تا آن زمان کہ بیک نفس بہت و یک مرتبہ برسد ہر گاہ باینجا رسید  
محل نتیجہ است بہینہ کہ ذکر نتیجہ داده است باند عبارت ازین نتیجہ اینچنانست جو  
بشریت است یعنی این تعلقہا کہ اورا بود و بچیز ناکم شدہ است یا نہ اگر کم شدہ است  
پس فکر او نتیجہ داده است و اگر نتیجہ ندادہ است دلیل است بہ بیجا صلی عمل او یعنی  
نقصانی در عمل او واقع شدہ است احتیاط کند تا از سر گیرد دیگر آنکہ از دل گوید  
و از سرہ نکوید کہ نتیجہ ہر فصل اعمال غافلست ہوا ہی نفس بہت و رضاست  
بجاری نقد و وسیلہ بہت برای نیل در جات معشتہ مولوی عبد الرحمن  
جامی قدس سرہ روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اہل تحقیق نہ آنست  
کہ آیا و اجد او کسی از جنس امر او و زرا بودہ باشند یا در سلک فسقہ و ظلمہ منتظم  
بودہ باشند بلکہ اصالت عبارت از حسن جوہر است کہ در ذات انسان میباشند  
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می نمایند  
عین بد صلی است و فرمود کہ مردم بد نفس چون خواهند کہ عیب بر شمارند اول  
برہا نیکیہ در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن  
بفہم انسان نزدیک بہت و فرمود ہمہ گدایان و سائلان شغلقت و محبت میبایند  
و لغتہ ازینک و بد دروغ نمیباید داشت نظر دران میباید کرد کہ موجد ایشان  
کیست بنید می و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنیہ پر کج عالی ہیئت و پرنیہ گاہی  
گدای بد در خانہ انیکس نخواہد آمد از کجاست کہ دران رندہ و لباس محول صاحب دل  
نہست و اگر چنین واقع است کہ اولیای حق سبحانہ ستر حال خود بہتر بسیر لایا  
میکند و در و گدازان کسی بر سیدند کہ در چہ کاری گفت حضور و وارم و پای دردن

عاقبت چھپیدہ ام و در کجی انباشتہ ام فرمود و حضور و عاقبت نہ آنست  
 کہ پامی در کر پامی پمیی و در گوشہ نشینی عاقبت آنست کہ از خود باز ستہ باشی  
 آن زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت  
 جو انحرافی آنست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و کارخانہ آئی فارغ  
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی حزنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت  
 نمی آید کسی کہ حزنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت  
 خواجگان ماقدم سہم در صورت خزن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ  
 محبت ذاتی کہ بکسی بکسی را دوست بیدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این  
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آنرا  
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطف بین  
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنفلی بنید بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ  
 فلان در ویش ذکر و ہر بسیار سیکوید خالی از ریائی نماید فرمود و فرمای قیامت  
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریایے او نور سے پیدا شود کہ ہمہ  
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتا ند ذکر ہر را خا ہستی است  
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس متعل منہوم ذکر تحقیق گشت اورا تخیل  
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ تکلم و ثالثاً قوت سامعہ بملع را با  
 قوت تخیلہ بار و دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این کثرت دوریہ بر وفق حرکت  
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری  
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در دوزی شخصی و عین

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما  
 خلیفین من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گویند فرمود و در حقیقه  
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست  
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه تعالی بظاهر و باطن همه محیط است  
 ذکر هر چه خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شاتق صوفی میگوید  
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه  
 اولیاء الله بتقلید از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تخیل قسم قرآن  
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا سخن ایشان  
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و روزی  
 فرمود که امر و زمر او را خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی تحقیقت صورت  
 منطوقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت گفته بود  
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این  
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و  
 در فشارش قیصر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که  
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرد و تفضیل  
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قیصر میگویند و بر رخ عبارت  
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که  
 روحانی را بجسمانی آرد آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی اورا  
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطه قیاسیت چه روح محبت و  
 اورا تمام فرو گذاشته است بلکه مرا و آنست ظاہر روح را کہ اول تعلق باین جسم  
 کثیف داشته است و از ان حیثیت اورا مجاز جسمانی می گفته اند بعد از  
 مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع اورا متعلق دیگر پدا نشود بقایت  
 لطیف کہ نسبت بآن تعلق اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست کہ  
 درنیالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی  
 ظاہر و پدید است پس شخصی از افراد انسان کہ درنیالم کون و فساد صفات  
 انسانی از او ظاہر است و صفات سخی و شہوت در او مخفی چون گفته اند کہ جمیع معانی  
 در ان عالم مصور خواهد شد برو چہیکہ در وی صفتی از صفات سخی متبطن بوده باشد کہ  
 آن محسوس در صورت آن سبب ظاہر خواهد شد پس اینہ روحانی کہ آن صفت معنوی  
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است  
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه کہ گفته شد تغیب نخواہد بود  
 شخصی در معنی حدیث یومیرا بن آدم فی نفقۃ کلبا الا شہدا و صہبائہ فی المناو  
 و الظہیرین پسید کہ ازین حدیث ظاہر نمیشود کہ بقاع خیر از مساجد و معاہد در باطن  
 و غیرہ در آخرت ہر جبری نخواہد بود کہ مراد دیگر معنی آن خاطر میرسد کہ  
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کہ میفرماید مگر آن نفقہ کہ بہت  
 و شیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود خاص از بہرہ نواہد و حظوظ اجسام  
 و لو از م آن کہ فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد  
 و نفس انہ را بچ عمل نہاد بگیرد نخواہد کرد و ہمانہ معلومات از لوح مدرکہ مخور

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفر و تسکیری میکند  
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به گفتگی  
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص  
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از برای آنکه  
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته  
 یا دوی و سببی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنگ خورده خری یا  
 گاو می شده که غیر شروت را ندان و چپیس خوردن هیچ نمیداند و این محل حضور  
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از بهوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود  
 کسی که حضور و کیفیت از تجربه بیاید میکنند آن کیفیت هم در خمر و در سیر و در سیر و در سیر  
 و سهرین عالم اثر آن از سهر و سیر و می ظاهر است و بسیاری مردم نیک مبتلای این  
 چیزها اند و فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی بیگذرد و در روزگار  
 پیری اثر آن در شرفه ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفضولی که دم در زهد و تقوی  
 بنزد مجلس ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان  
 را گفت نمکدان نیامده و دیدنا ابتدا بر نمک کینم ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند  
 که نان نمک دار و پس بطعام خوردن مشغول شدند و درین اثنا کسی را دید که نان  
 بیک دست شکست با نمک نفس فرس نمود و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است  
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام مردم مگر نیستن از آن مکروه  
 تر است و می سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن  
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پراگفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرما بید کہ بقیۃ العبدان  
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ  
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نہادند و اشارت قلب  
 صغیری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت یعنی وقوف  
 قلبی را لازم گیرید و متضمن انمیعنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند ریاضی  
 اسی خواہد بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواہی  
 بینی جمال معشوق ازل یا آینہ تو دل بہت رود دل کن یا مولانا عبد الغفور  
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن و بیہوشی او سخن رفت فرمود  
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است  
 در آنکہ ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر ابلیس بود و ابلیس  
 از ایشان است و ابو الجن خفتی بودہ است و ہر دوران خود را بہم میسود و فرزند  
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش دیو است ہر دور کہ  
 خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی بہت و خفتی تھمید ص کہ روح بان منضم  
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سبک و سیرج السیر کہ تھمید کہ اند و ترکیب ایشان  
 بسیارست بہت ولی بنیاد و باندک اندای و آزاری یا گران و باری کہ از بنی  
 آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حیث عمر ایشان  
 کوتاہ میشود و چون چنان بر کسی ظاہر شوند بصورت تمثیل زد و بگریزند و از  
 نظروی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان  
 بر وہیکہ از نظر نہ اند اگر خجست آنست کہ نظر بہ صورت ایشان دوزند و هیچ



از زمین و بسیار نگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ وجه  
از نظر او مخایب نتواند شد و مثل عبوسی بر جای خود مانند و استراکارها و حرکتها  
کنند و تسویلات و تخمکات نمایند تا باشد که ناظره بآن توجه کند و نظر او از ایشان  
مصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند  
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملهم گردانیده و فرموده  
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت  
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط  
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر  
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و  
هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر  
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با آنها گردادی که میباشد بعضی از مضارته و محاربه  
ایشان است در میان گرد باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان  
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خجسته  
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود بنیرخ  
و دی را اسکان مراجعت به شمار دنیوی نباشد و مقام دی بر رخ بود و ناخوش  
حشر ابد آلا با و قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی هستند مستحق تعذیب  
و جهنم ایشان را از جهنم عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه  
از آتش دوزخ میساید که مغرب و معقب شوند چون آن آتش بمراتب آتش  
عصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیاطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی  
 شیطان صوری بلبیس است وی گاهی امحقانی القا کند و در خاطر کسی انگیزد  
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطل که گرداند  
 و گاه گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری تواند کرد مثلاً شیطان  
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی دایم امور خفیه است زیرا که در حدیث  
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تاقیاست بر آن سنت عمل کند ویران  
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تطفی تصرف کرد و دیر بپایان  
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد  
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویران آن حبس بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که  
 دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ  
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا واز بلند و دلی  
 القاء کرد و این امحقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت  
 تا او را ثانی گویند و او را بر یاد و سمعه باطل گردانید شل این امور بسیار است صاحب  
 کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه  
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک  
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک دی و رحمت خاص است در شرح  
 این معنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابراین اصطلاحی و معاد ازین ادراک  
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدر که را بر وجهی فسریده که بحسب فطره واجب وجود  
 حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطره او را حاصل است زیرا که

زیر کہ ہر چیزی از موجودات کہ مدرکہ اند اور یا بد اول وجود را دریافته است  
 بعد ازان آنچه را پس وجود بمشابه او است کہ دل وی مدرک شود یا دراک  
 بصر انکاه اشیا محسوسہ و چون مدرکہ بحسب فطرۃ واجد وجود حق سبحانہ است  
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تاثر انقباض و  
 تمدلی است کہ دیرانست بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواهد و اگر نہ متاثر  
 شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقباض و تمدل حقیقت  
 عبادت است کہ بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی  
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عالم است کہ عبارت از  
 فیض وجود است کہ منبسط است بر مدرکہ و سایر موجودات و مقبض است بنفس  
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد یعنی  
 را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب  
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد  
 حق سبحانہ تعالی و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کرد و تا ظاہر و مطابق  
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است کہ موجب  
 عروج بر مراتب عالیہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است  
 تو کہ تعالی اَخْلَقْتَ الْجَنَّةَ وَالْجَنَّةُ لَا تَعْبُدُونَ فِيهَا شَيْئًا وَ لَکُمُ الْمَقَامُ الْمُنَظَّمُ دینی در است  
 می افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر  
 گفته اند کہ سرور عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود با حق  
 اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقباض و تمدل حاصل است و ارادت مطابق

بجای واقع و در تعذیب جهاد دانی و کفار و اختلاف کابر و ران میفرمودند که  
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب  
 تنهای باشد پس چیست که کفر تنهای را عذاب نمانهای است آما غزالی قدس  
 فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میباشد و او را  
 انیمینی فوق و ریاضت ناقصه است پس جزائیکه مماثل کفر شد و نشر جاودانی  
 خواهد بود و در حقیقت و سخر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر  
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشر  
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که عذاب جاودانی تاویل میکنند میگویند که  
 کفر جمل است عارضی و چه بان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح  
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آن فرغ میشود و در چند موضع از کلمات  
 قدس ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و غده می بود و بخدمت مولوی و ستادی  
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که ضمن شش  
 رشمه ایراد میباشد رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر  
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید بخیر زیر که آن با قدر  
 و نمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگر چه  
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و نمکین  
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشد  
 بر حقیقت قصدا و قدر میباشد و آنست تا خشک و آشوب نشود و در آن صورت دیگر  
 نظر با حکام شریعت میباشد که در تاسلسله اسوار این عالم را بنظم خود و جهاد و فانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب  
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن  
 جنگ و آشوب نیز فایده صورتها و معنا سدرج است و اهل مال و اهل در آن  
 جز ايجاد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند  
 که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثیل امر کنونی باید دید تا جنگ  
 نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با امر کنونی حاصل شده باشد و این اعتبار  
 است باوقایط بسته و امر کنونی امر بپوسته را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج  
 بوسایط بسیار دارند از زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان  
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است پس فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که  
 موجود را حاصل است و آمینه وجود مطلق است سخن همان حصه است با معنی که  
 سالک بر آن حصه غالب می تواند شد و در آئینه جمال مطلق می تواند گردانید و  
 فرمودند که پس دیگر هم بخاطر می آید که از اراده و چه باقی توجه بوجه خاص گیرند  
 و چون نتیجه این توجه انشای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه  
 مثبت بود همه اشیا را سخر باشد و در آن حال حق سبحانه از باطن این ارادت سخر  
 اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات  
 مذکور است که سطر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه  
 بعضها الهی هم میفرمودند که از بعضها هم میفرمودند که مرئی قصد و همت او ذات  
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات  
 عظیمه بخود نگذرد و سطر ظهور عالم که از جمله اسرار خافیه است بروی ننگش نشود و مجرود

این بهمت بی اتقا و مجاهده و ریاضت یا نیز و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این بهمت  
 پانچ فاعده و نتیجه پذیرش در سحنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی  
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق  
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از  
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجهی  
 شهادی ببلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در اینجا  
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن  
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و تفریق نیست در حضرت  
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود  
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین قدس سره  
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرابان ایشان سبب آن پرسیده شد  
 وی گفت اختیار اسپ سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود  
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت ارباب مشاهدات و  
 سکا شفات بسیار اختلافات متعدد اوقات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت  
 برایشان منکشف میشود و مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس فرشتگی که در  
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل  
 مخطوط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده است که کلامه پوشیده نماند  
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از موقوفات خود نوشته که آنست  
 رآنی علی صورته الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سره در بعضی

از مصلحتات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات  
 صوری می بیند و آن با ثبات نسبت دارد و تجلیات صوری می بیند و آن را به صورت  
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذاکات نسبت دارد و تجلیات صوری که  
 با ثبات نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر چهاره تجلی میکند از مفردات نفسیات  
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر از اینها مشاهده نمی کند و فنیکی  
 تجلی از ان مرتبه دیگر که فوق اوست و با هر پیوسته در اوقاف آن مولود و شعبی کند و بعد  
 از ان بدگر مولود و تجلی کند بعد از ان بدگر مولود که فوق اوست خواهد گشت همچنانکه  
 تجلی کند از معاون و فنیکی به نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که فوق  
 معاون است تجلی کند چه دی اقرب معاون است به مرتبه نباتات که در و نه شاد از ان  
 و هرگاه که از نباتات به حیوان خواهد پیوست و در صورت تجلی کند که فوق نباتات  
 و اقرب نباتات است به مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر مرتبه  
 از ان بر دارند شکست شود و بتلیق نیز مخصوص اوست که ناشانی از وخت زیر وخت  
 ماده ترند بار نگیرد و این سینه از خواص حیوانات است تا از ماده نه چون ماده  
 بار نگیرد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فرس تجلی کند که  
 فوق حیوان است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شمر و زیرکی و صورت  
 و دیگر فوق انسان نباشد در تجلیات صوری و تاسیس آنکه نایت هر تجلی صوری  
 در مرتبه انسان آن بود که حق تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و در  
 از انرا القوم صعب تر ازین بود که حق تعالی بر و تجلی کند هر چه بصورت از انرا که  
 در ان تجلی غیره خود کسی می نگیرد و هر چه بنظر که کند خود را می بیند و در ان

کشتن و ادای انسان

مخاطب خود یا به معنی شجاعتی که آنرا الحق و کس فی جنتی رسولی (آیه اهل  
 فی الله ازین غیر می دانند) آینه ازین تجلی رونماید و بنیت اهل کشف را که قدیم  
 الغریبه درین تجلی صوری بود و همچنین جراتها نموده اند و حکما را منزله اقدس  
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بهار  
 معنوی خود منسوخ و گشته و بهای فضیلت هلاک شده اند چون اولیا بمن است  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سبوی در وجود  
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لایسرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات  
 صوری و نوریه و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از غرقه لاف  
 رسانیده و تسلیم ایشان را بنظم تقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و آنکس  
 افضل کس نیست پس کن یثیقا و الله ذو الفضل العظیم و سیفر موند و برسان وجود  
 باری تعالی و نسبت نیست وی با شیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض  
 حقیقت او شمار زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن  
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده  
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بجهت میکند که مبداء  
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت  
 بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را  
 که آن وجود دیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین  
 و قایلین از صوفیه و کس حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه  
 که فاضله وجود کرده بر موجودات و مسمی است نقیض وجودی و وجود نام نفس الحزن



و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشان را اکثر صوفیه محققین  
از متقدمین و متاخرین و قلیله از حکماست و متکلمین بر آنکه آن وجود است که  
سید و آثار شده هم وجود حق است همانکه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه  
مکانات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی را راقع است  
که آن معیت مجول الکیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و  
حکمای بستران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان  
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر تعداد و قابلیت خود و تشبیه بشاید این علاقه است  
که بقدر مناسبتی وارونه آنکه فی الواقع خیالات باشد نسبت عارض است به عرض  
فقیری بعد از وفات ایشان بپذیرد و ریشی ایشان را بخواب دیده پرسید که خدوم  
چون بد آنرا خست نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشند که حضرت  
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و علونموده اند شمار آنچه معلوم شده  
فرمودند که چون باین عالم آدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان  
سراین مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم با آنان فقیر پرسید که آیا  
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تسکین خاطر بظواهر جمیع بیاید فرمودند که چه گوی  
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء  
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء را با یکدیگر  
و بدان سبب عشق زائل گردد و تسکین خاطر نمیشد مانند ما حسن مایه این عالم  
که از جمیع بساط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و متبدل نمیشد پذیرد  
چه بیان چنانکه آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قیود است

خاموشی آنکہ وابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ و انس کہ روح را  
 بہ بدن پیاشد و و سکہ روزی تشویشی بچہ روح راہ میباید اما چون صاف و پاک  
 میشود باز همچنان بر سر غلاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند  
 آن فقیر گفته کہ آنچه شناسم مودہ اید از جملہ اسرار آخرت است و میگوین کہ اموات  
 ما ذون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است و ای  
 کہ عوام گویند و اصل ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم  
 و کبرای اہل است را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده  
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود ہی قسطن و حدیث بان ماطون نبود ہی بارگاہ  
 در جهان ایام آن فقیر خواب دیدہ کہ خدمت مولوی سیار از بنجا طرش گذشتہ کہ آیا  
 درین چہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا  
 میباشند فرمودہ ترست آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا  
 و دماغ است و چون دماغ تنقیہ میباید ہر کسینہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور طلق  
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ مکونات و ظہور انمعنی مخصوص نیست  
 بعضیہ و در بعضیہ بلکہ من و تو ہر قسم و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ  
 و تصفیہ دست و ہد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشد یا سولانا  
 علاء و الہ این سیر می قدم سترہ میگفت کہ طالب راستہ چہ لازم است  
 کہ از ان گریز نیست اول دوم و شود و درم حفظ نسبت سیوم احتیاط و در قسمہ و  
 سیر فرمودند کہ اکابر معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی  
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا معبود الا اللہ بین از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندانید و انیسیر لا اله الا الله  
چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندانید و انیسیر لا اله الا الله را نشناسید  
و قدم بر سرین الله نهاده و الا الله را ندانید و انیسیر لا اله الا الله را نشناسید و ندانید که هر طاعتی که  
سنت را بر نحو و رسم حق نگردانید انقصان دین و دوستی بعضی سنتها بر حضرت  
صلی الله علیه و سلم فرض بود و آنچه بر او واجب است و آنچه بر او کراهت است باین است  
از انقضای سنن و آداب شرعی که با بعضی ناکار نیست و چه سخاوتهای ظاهری  
و باطنی بر آن موقوف نیست مگر مودت که این فهم نیست مگر حصول نسبت به کار نیست  
نه بکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بکار نمی شود اگر قابل است و بکار مودت  
که هر طاعتی به جهت آنست که کار به نیکو کند و کسی او را استخوان نماند  
و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مرطالب را  
که از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند و میفروزد و ندانند که این کار که آدمی را  
افتاده است پنج موهوبی را نینماده است از طاعات رسمی و عبادات عاویسه  
همچو بکار نکشاید میان برادر بندگی نیست بیاید بستن و در گفتن و نگر بستن و  
خوردن احتیاط مانع باید کردن و میفروزد و ندانند که درین طاعت باید که هیچ چیز  
مطوق طاعت نباشد و نه دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست  
که او را بر آشناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آشناخت آفریده اند یا بر آسه  
و در حق میفروزد هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او  
درخت فلک قمر باند ع هر که در خاک غیرت پای در گل ماند مانده و این سخن  
شیخ محمد الدین عربی است گفته اند هر که درخت فلک قمر ماند ازین سخن را

حضرت مولانا محمد الرحمن جامی گفتیم و اظهار ملال کروم کہ این قصہ شیریں من  
 یغایہ بیشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال آنکہ اکثر موشان از خود خلاص نمائند و بی  
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کس بخدا ایمان آوردہ و در خدمہ در فلک انداختہ  
 کہ عاقبت از ان رخصہ میرون و با پدر حبیب و میفرمودند کہ کمال مسلمانانی و سید عالمین  
 است اگر صاحب تعلیم را مثل ہمیں طرد و نکشت و گردن آنگاہ بادیہ کہ چنان از فعل  
 حق بجانہ رانی باشد کہ ہوسن از ایمان خود و بندہ صادق از قضای حق را شی  
 است نہ از فعل خود و منفیہ میوند چون بگویم ہی بگو و رسد اگر بندہ خود است او را فدا  
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بہیت اگر از در دشوئی گشتہ بہر نام و وا  
 لاف و حدت زدہ بکشد از او در حق بد نفع و خدمت اگر تفاوت ہی کند بگو  
 باشی کہ او ثبت میکند بادیہ میوند کہ اصل مسلمان است کہ ہر کس را عشق شود انہیست  
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طہرین خواجگان قدس تہم ہفت در دم  
 اصل عظم است اگر دم بغفلت گذرد از آگاہ بزرگ دانند تا بدی کہ بشی گوشتہ بدو  
 شیخ حطار تائید این قول میکند آنجا کہ میفرماید ہر آن کو غافل از حق بکیران است  
 در آن دم کافر است اما نہان است بد اگر آن غافل پیوستہ بودی کہ در اسلام  
 بروی بستہ بودی بد تو پیوستہ و نہ کہ چنان کہ عوام را از معصیت بچسباند  
 خواص را از عقبت اخراج از انہم است کہ مولانا ابو یوسف نواری علیہ الرحمۃ ہی گفتند  
 آنچنانکہ عوام بہ عصیت ہوا غافل میشوند و من نفقات و عیالت بکیرند بہیت یا کہ  
 بایلیان دو گوی بد یا نہا کہ خاندہ در تو پی نہ کم انہیست یا نہا کہ خیرین  
 یا کہ بر خاندان انہیست ذیل غافل نیست و نہ چیکہ ہم نشین است کہ انہیست

خود را سخاوت و دیگران را بخود و سپیکند چه حکم غالب راست همچو پله تر از دو که  
 هر که نام گران تر است و دیگر را از جابر سپیکند و بخود و سپیکند پس سبب چنان باید که اگر  
 همه عالم باین کس افتد آنگاه همه را بطور خود کنند و رنگ خود دهد استی کلامه رفعم  
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویده این سخن بخط مبارک حضرت  
 ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی  
 آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر که  
 افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر نیچ  
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادانستن چیزی شوند  
 إِذَا تَمَّ فَقَرْنُكُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سِيفٌ مَوْجِدٌ كَيْ تَعْرِضَ رُوحٌ عِلَاسٌ غَفَلَتْ هَتْ  
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غم نرزد بلکه حضور  
 و آگاهی موجب فنا فی شعوری است درین مقام غم نرزد و نیندیشد یک  
 غم نرزد حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا بنی باقیست آواز سپیکند  
 و دو و بر آرد و گفت کن و بسر مرو سر کشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن  
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر بود و همسایه نشیب  
 زانکه من لغت و دلم گشت مرا ناله چه عشق بفرود و به چون همیه همه بسوخت  
 کم کرد و دود و سیف موند که خواهی بزرگ قدس ستره و معنی اگر کاسب حبیب الله  
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را  
 که رضای باشد هر چه عن سبحانه کند و حصول بمعنی تحقیقت وقتی بسر شود که  
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیف موند که عوام خدا را بخلاق شناسند و خوا

ازین

بفتنای

خلق را بچند اپون ازان طرف درمی بر روی خواص کشاده شو و ایشان را چہ سبب کند  
 معلوم گردد کہ دانند و بینند کہ ہمہ خلقت رو در آن درآوردند و روزی این حدیث خوانند  
 کہ أَفْضَلُ الْبَيَانِ الْمُرَادُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ كَقَوْلِهِمْ هَاهُنَا تَعْلِيمُ كَافِيست  
 اگر کسی اوراک وار و بیست یار باست ہر گجا ہستی نہ جای دیگر چہ خواہی اسے  
 او بش نہ باتو در زیر یک کلیم است اولیہ پس بردای حریف و خود را باش نہ  
 میفرمودند کہ روزی دین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است  
 یا از احوال باطن شنیدم از آئندہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و  
 نسبت بجن از امور ظاہر زیرا کہ بندہ در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ  
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا  
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل نہ پس منکر باطل نشود  
 جز جاہل نہ در کل وجہ دیگر حسن حق بنید نہ باشد و حقیقت استحقاق غافل نہ  
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ میفہموم این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان  
 جوانی بدایعہ فسادی از خانہ بیدون آمدم و در وہ ہسی بود بغایت شہر  
 و بد نفس کہ بشدت نفس او کسے نید انستم و ہمہ اہل دیہ از وی می ترسیدند  
 در آن ول شب دیدم کہ جائی در کین ایستادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم  
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک در کار  
 بودہ است و آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است لَا تُنْكَرُ الْبَاطِلَ قِي طَوْرِهِ  
 فَإِنَّهُ يَنْبَغُ لِبَعْضِ ظُهُورَاتِهِ أَنْتَهَى کلامہ و این شعر شیخ ابودین مغربی است و بعض  
 ابیات دیگر سن نیست بدیت وَاَعْظَمُ مِنْكَ بِمُقْدَارِهِ يَهْضُمُ يَوْفَى حَقِّ أَشْبَابِهِ

فانتم فی کمال کمال فی صورت و بی نظیر الجلال فی ذاتیه و مدینه مودند که اگر میان آنکس که  
 لقمه حلو در دهان قومی نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میسندند فرق کنی علت  
 نقصان نیست در توحید و تمییز مودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عیسی بن  
 جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم خلقنا بک عین و نواک چون  
 غیر و سب نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب است از نفس  
 ذات است یعنی ما را مشغول سازید ذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ارا  
 بشود ذاتی از تعلیمات اسمائ و صفاتی و افعالی خلاص گردان و این تمییز مودند که  
 حسین بن منصور که آنرا توحش گفت حقیقه خود را میگفت و فرمود عین که آنرا توحش میگفت  
 صورت خود را میگفت اگر او بی حقیقت خود را بشناختی آن را نگفتن از وی مقبول  
 بودی تمییز مودند که شی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر روی دیوار و سنگ و  
 دکان می آید می فریاد و بیلافتی میگردد و هم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است  
 بر خضار محبوب که حسن او را می نرسد و بدشهر هر کز افتد که وجود بود و بی پیرو هر ذره  
 در سجود بود و مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سره میسند مودند  
 که از حافظ کاشغری که ملازمست مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که  
 گفت روزی در سبادی احوال سپید حضرت خواجه نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند  
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فایده بگیرم  
 و بهره ببرم فرمودند که هر که از خاموشی بهره ننی باید از سخن مانیز بهره نخواهد یافت  
 و تمام از حافظ سطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند  
 بیست بهر صفت که میسر شود و بکن هر که که خویش را بسیر کوی آن نگار کنشی

و لفظ کشتی را لفظ کاف خوانند و باز مصرع دوم را تکرار کردند که خویش را بسوی  
 این نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میفرمودند که روزی خواهی  
 شمس الدین محمد کو سوی قدس سوره میگفتند که باز صفت بیاباید بود که یک پرواز  
 کرد اگر صیدی بپنکس افتاد خوش و آلاقی را گرفت و ما میگویم بلکه هائی صفت  
 بیاباید بود که آن یک پرواز نه کند و به فرسوده اتخوانی قناعت کند و میفرمودند  
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و اکاری که هیچ نمی اندیشند که امروز فردا  
 دیر و زود است درین روز کار چه بسیارند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن  
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده است در قطعه مکن در کار ما تا صبر بسیار  
 که در مایه آفتاب است چنان سوزانده لب و آغز و آغز کار است نه کند هائی طویل  
 حیل که موزان قیاس امروز گیر از حال فسر و الله که هست امروز تو فردای تو نیست  
 و میفرمودند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمرقند و لم بگر فست بحصار فتم آتما  
 نیز ملول شدیم زیرا که در آن سفر بیست دینی از خود با دنیا فتم روزی در راهی سمرقند  
 شنبه را پیش آمد در این بیت بر سن خوانند بیست با عاشقان نشین و همه  
 عاشقی گزین با بهر که بیست عاشق هرگز مشوقین به پس آن شخص گفت ای جوان  
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بیوده نباشد گفت من محمد بن محمد  
 که درین سفر فتنه تی کللی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و بگشتم و میفرمودند هر که این  
 بیت عامل شود بسیار دینی رسد که هرگز دیر اشتیاق است در نیابد و میفرمودند که روزی  
 مولانا چندی از عطا درس نمود سالی بین حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی  
 بسیار میگفت بیتی دارد که حق تعالی مرا تو همی راست بجانب خود در کامت فرستاده



در آن مجلس مایاطن بر وعت راض گردیم که پیری صوفی بعد از نود و سال بزاری  
 و نیاز تو چه بر است می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن  
 پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است آنست که قبله سالک ذات بخت باشد و  
 از تو چه با سمار و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر  
 میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت مانده است اگر خواهم که زمانی خود را غفل  
 گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسر و خواندند بیت بجان تو که  
 فراموش نیستی نفی یا اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم به روزی در معنی خلوة  
 در آنجمن بیاطن با حق و بظاہر با خلق بود و بنفغان فرمودند بعد از آن این بیت  
 خواندند بیت قصاص ده اگر چه که مارا چه کشت زار نه ہم میچیم در ده و ہم کنایه  
 و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بروی بحر است اگر میخواهد سر آب فرو میرود  
 اگر میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمیع الجمع کردند حضرت شیخ  
 محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از یادست بسیار سیر  
 ظهور عالم کشف میشود و سن و دوش انبغی را از حضرت حق سبحانه و عزو استم امری  
 ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدم  
 که وجود عنصری من از هم فسروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند  
 باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی بمنی را بپوشید و هنوز اثری از آن  
 باقی است و این گفتگوی امروز من کلمتی یا حمیه است و بجلال و عظمت و آرزو سخن بسیار  
 میگفته و در می میگفته که اگر در ابدارند هرگز لب نکشایم سخن گفتن بحسب قدر و جاه  
 پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با تو جسته آنکه به لب و دهن

و در توفی نگردد بر در تو مقیم نتوان بود و حلقه میزنند و میگذرانند شیخ عمر  
باغبستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند  
بزرگوار خود و خاندان خود را میگذرانند که ظهور نکند که ظهور نکند که ظهور نکند که ظهور نکند  
شو میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیتی  
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پس بدیدند که احکام مسلمانی  
میدانی گفته که میدانم فرمود پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت  
معلوم و عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمود  
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد و اعم اینهمه میکنم اما من میکنم  
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان بنفیس فرمودند که شیخ خاوند ظهور  
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از مساکین خود نوشته اند توحید یگانه گردان  
من است از شنوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات براس  
عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد محال که قبل ما و بعد او احدین و احدیه  
از کل سن و حده جایز و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن  
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند  
که رو دل از دشمن دور است و طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف  
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چهری  
از ان میخواندند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه همان و چشم است  
چشم دلاری نه گاه در نظر از رخ و گریه ای نه هلا سباد که شش چشم تو نگردد  
در چشم تو بیند خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خیال سر اندازی نه که عافی

سجیالشی او که نزاری نه ای نیجه ان عشق موزید که عیبت نه آلا بحالیکه  
 پس پرده غیب است نه شیراز وینمه عشقم قوی در کار خود نه کو حین من بیا  
 ناز در باز و بنگر نه خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند  
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند بیت  
 پدید است حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم که یکم فاش کند هر زمان که هست  
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا گرد و بر سنگیست  
 نه که گفته می باشد و در دول این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست  
 اگر اندک است اندک نیست نه درون دیده اگر نیم دوست بسیار است نه و نیز  
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی  
 تا بند ز خود فانی نشود نه توحید به نزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست  
 نابود نیست نه در نه بگفت آدمی حق نشود نه حضرت شیخ حمید الله  
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر یک بودم سحر با بحام پیر پیری میفرم  
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردم  
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده کاه  
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت کردم  
 میگفتیم تا کسی را خدمت اخبرت نشود و اگر شود هر انبیا بد در آخر حیات میفرمودند  
 از بسکه در حمام آنچنین خدمت میکردم از حرارت حمام کوفشی طبیعت رسیده است  
 و ازین جهت حالا بحام نه نشود و بحام کم میفرمودند باین جهت میفرمودند  
 که طریقه خواجگان قدس سره هم بهت و خاطر مصروف آن میباشند که متفقا و ت

چنین کرد و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن راحتی بسپارد  
 رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بزرگو و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند  
 که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تکمیل در و است  
 جلیلت القلوب علی حب من احسن الیکما یقین نیست هرگز ثمرات فوافل باثر ثمره و  
 نتیجه که محبت مومنین است برابر خواهد بود و متفکر بود آنکه حضرت خواجهاوالدین  
 و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت  
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه و ارتع چون  
 ایشان تمامی مشغول اند بفضی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت بصره  
 سعی و اهتمام دارند که تاوانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول  
 نمیکند که روی استخوان آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند  
 شود و علاقه او از عالم السبب قبول التفات خاطر ایشان کسب گردد و دواعی از  
 جمعیت باطن او ممدور و منور شود و متفکر بود که من این طریقه را از کتب صوفیه  
 نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را  
 خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از دوی در آورده اند مرا از دوی خدمت  
 در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من باشد هر که امیدوار  
 دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند همیشه هستم ترا به گنگره که پاکشده  
 این سقف گاه را به ازین نروبان نخواه به پس سر بودند که من همچنین بخودم که  
 خدمت ترا به گنگره که پاکشده و روزی حضرت ایشان در معنی آیه که میفرماید اعطینا  
 الکونین میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونین و

احدیست در کثرت پس کسی که این شہد مقام اوست ہر آئینہ ہر ذرہ از ذرات  
 کائنات اور آئینہ است کہ در آن جمال وجہ باقی مشاہدہ میکند انجمنین کسی را  
 کہ ہستی بہت با سبب فرید شہود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونہ حجاب  
 مقصود گردد و مجبوری اورا چگونہ صورت بند و در معنی آیہ **أَمَّا أَتَىٰ لَئِيْلًا**  
 میفرمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد آنست کہ در مقابلہ او نمستی کہ  
 بہ بندہ دادہ اند حمد میگویند از برای آنکہ میدانند کہ حمد نعمت را زیادہ میگردانند و  
 نہایت حمد آنست کہ حق سبحانہ شلاوی را قوتی دادہ کہ بآن قوت قیام بحق عبودیت  
 بینا یار از نماز و زہد و زکوۃ و حج و امثال آن در مقابلہ انجمنین نعمتی کہ سبب  
 قرب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگوید بیک نہایت حمد آنست کہ بندہ  
 داند کہ قادر از مظهر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ جز در آن نیست کہ داند  
 کہ او معدومی است کہ در اندہ ذات بہت و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ خود را مسرور  
 گرداند کہ اورا مظهر صفات خود گردانیدہ اند در معنی آیہ **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**  
 میفرمودند کہ شکر حقیت آنست کہ در نعمت مشاہدہ نمیکنند فرمودند کہ نام غالی قسستہ فرمودہ است  
 کہ اگر از نعمت لذت شود منافی شکر نیست اگر لذت ازین جهت بابت کہ سبب وصول شود بحق سبحانہ  
 در معنی آیہ **فَاعْرِضْ عَنْ سُنِّكَ** و **تَوَلَّىٰ عَنْ وَكَرَّ** نامی فرمودند کہ این آیہ متداول و دومی  
 است یکی آنکہ از طاعت ہر آیتہ مفہوم میشود کہ اعراض کن از طاعت کہ از ذکر ماعراض  
 کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طاعت بہتند کہ از کمال استغراق و  
 استہلاک در شہود و غفلت ذکر از ایشان مرتفع شدہ است اگر فرضاً ایشان را  
 بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواہد شد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ

مامور شد تا بکمال اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور  
 مستغرق شده اند یعنی که ایشان را بزرگ گفتن کلیف نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع  
 الله و قنین میفرمودند که کینوت مع الصا و قنین برادری است که بر محبتی است صورت  
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب  
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوت  
 بحسب معنی آنست که از رکنها باطنی در رابطه در و نسبت طائفه که استحقاق  
 و اسطی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه به چشم ناطق باشد بلکه چنان  
 که صحبتی و انمی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظر باشد چون این  
 را بر سبیل دوام رعایت کند سر و پیرا با سیر ایشان شایسته و اتحادی حاصل شود و  
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه  
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتماتل مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط  
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه می تغییر است از پیشانی ایشان  
 ایشان بر خاسته است صم صم و ق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و مهر  
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن مستحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده  
 غیر تو بهر راست بجانب حق سبحانه تعالی بسبیل دوام پیچ نیست و در معنی این آیه فرموده  
 بیت با اعتقاد نشین هم عاشقی گزین با بهر نسبت عاشق با و مشوقین با پس از استادی که  
 انجوی بود با جان شاکر و در انجوی بود با با و شاکر و انجوی بود با جان شاکر و در انجوی بود  
 انجوی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است مامور بان امر  
 شده است که در امر پاکشایی که از حق سبحانه تعالی بهر یکت صحبت این طائفه

من الخواص

واقع شود و مقادیر است تواند کرد و جذبه و جذبیه و جذبات الحق تو را می عکس میکند و میگوید  
این است و در معنی لکه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را  
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر خود را خاص الخاص و حال آنکه  
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میدانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه  
نهایت نیست و در آن صورت هرگز ذکر را تصور نمی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و  
اثبات صفتی پس اید الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش  
که عبارات از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات لا اله الا الله مگر ذات یحمت  
منزه عن الكل انهمی را پر از خود و دور نیاید و پشت زیرا که در زمان خلوصی دل از  
اختیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجسته  
عبد الخالق قدس سره میسر نیست و نمی تواند کرد و در هر کس است  
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجسته بآلهین را قدس سره و اول  
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی که قبل الله ثم ذرهم میفرمودند  
که ما اول الله است که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا  
میفرمودند که اشارت است بتکبار عقود و یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت  
از عقد قلب است بحق سبحانه حق تعالی اگر کرده است که مگر از این عقد کنید یعنی سعی  
نمایند و بدانند که این وصف از آن ثمانیت است و در معنی آیه که بعد فیتم نعمتکم علم  
نفسه و منهم تقصیر و منهم ثمانین با تخریص میفرمودند شاید که فیتم علم النفس اشارت  
باشد بطائفه که بر نفس خود کرم کرده باشند یا بنحیی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شمول ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم  
 داشته اند تا مستعد قبول موهبت گرد و نظیر برین تحقیق این گروه از مقتصدان  
 در پسین باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ  
 أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطنافه باشد از بنی آدم که بر قلب  
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغران و شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست  
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از هیچ چیز آگاهی نباشد و در هیچ چیز  
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ در صفت آن بزرگواران آمد و معنی آیه لَمْ يَكُنْ لَهُمْ  
 لِيْلَةٌ أَوْ نَوْمٌ میفرمودند شاید از ملک این عالم است یعنی چون حق سبحانه بر وی قهر حاصل  
 بجای کند و آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن صدمی پس الملک ایوم و لیل  
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَيْتَ الْوَحِيدَ الْقَهَّارَ صَدَقَ  
 سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَأْنِي وَ اَنَا الْحَقُّ وَ هُوَ فِي الدَّارَيْنِ غَيْبٌ و مثال آن از آن مقام  
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج  
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای  
 بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم جمال قیومیت خود  
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد  
 سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حضرات مجلس سیاست و  
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند بر دو کوه چاکر دید کاری کنید  
 که کسی از شما نفی گیرد و هر وجهیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که بشود واحدیت  
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی اَنَا عَطِينُكَ را گفتند و چنین تفسیر کرده اند که و ای خدایا



گوشت یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ شَمَانِ سَفِیْهِ مَرْدَنَد  
 و در آن اثنا بتقریب گفته اند که بقای بعد از فنا می راد و معنی است یکنی آنکه بعد از آنکه  
 سالک مستحق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت  
 بشعور و حضور بازگشت بنظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کوئی راد و خود  
 باز میاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکنند و از هر سلسله خطی خاص فسر  
 میگیرند و معنی دیگر آنکه در سهرانی و جعفری لا تجزئ من از اجزای زمان در خود اثری که  
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج مظهر همنی باشد یا لامی بد و آنا فاما آثار تنوعه  
 متناوبه و در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک  
 در اقصای زمانی از از منته و این نهایت نادر و عالی است و اکل افراد الشاهیر را از ازیان  
 و طایفه ناهیه نمی سپردند ندرت حاصل شود و آیه کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ شَمَانِ سَفِیْهِ  
 است هر دم ازین بابی میرسد به تازه تر از تازه تری میرسد به اما آنچه  
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رتبه ایراد میاید بر ششم و هفتمی است  
 الْقَائِمُ كُنْزُ الْإِسْمَاءِ مَقْرُونٌ وَ نَدَّكَ قَنَاعَتُ زِدْ مَا أَنْتَ كَيْفَ كُنْ كُنْ نَانِ جَوَابِ نَجْمَةٍ  
 یابد از روی نان چه چینه نگند از این سران قدر خود که دست و پای چند از برآ  
 نماز کردن و غیره و ندر و جوی میاید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن  
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و  
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست کر بخ یا آرد ویرا کفایت است  
 هر که چنین کرد و پیسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود  
 و نه آب دانی و از هیچ عملی طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و خدعه نباشد و

در باطن دمی نیز هیچ تضرع نبود میتوان گفت که امر و قناعت بحقیقت حاصل  
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ صَدَقَةُ التَّكْبِيرِ وَ نَوْعُ هَسْتِ نَدِيمِ  
 و محمود و تکبیر مذکور تعظیم است بر خلق خدا و در چشم حقارت در ایشان مگر سبقت و خود را  
 از ایشان زیاده دیدن و تکبیر محمود و عدم التفات است با و ان حق سبحانه و تعظیم  
 بر غیر حق سبحانه با معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر حق تعالی حقیر و بقیه را بشود و  
 علاقه التفات دمی ازان منقطع گردد و این تکبیر اصل است و موصول به تبه فتنه او  
 میفرمودند که در حدیث دارد شده که شَیْئِي سُوْرَةٌ هُوَ دُنْيَا بَرَأْنَسْتِ که در سوره هود  
 امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ استقامت امر است  
 بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال  
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه ضرور است در مجموع افعال حاصل نشود  
 و از طرفین انحراف و تعویض مصون و محفوظ باشد از اینجا است که گفته اند کار  
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی  
 حدیث الیوم یُنْشَأُ كُلُّ فَرَجَةٍ لِّحَدِیْثِ مِیْفَرْمُوْدَنْدِ سَجْدِی که حضرت علیه السلام نماز  
 میکند و در چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض خفیه فرمودند  
 اما اکثر فرما را بستمند و آن در که بر خانه صدیق اکبر روضه بود بازگذاشتند پس فرمودند  
 اَلْیَوْمَ نُنْشِئُ كُلَّ فَرَجَةٍ اَلَا فَرَجَةُ ابْنِ بَکَرٍ یعنی امروز سببه باشد همه گافا الا شکان ابی بکر را با  
 تحقیق درین باب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق را صلی الله علیه و سلم کمال نبوت حتی بجهت رسول  
 علیه السلام بود آنحضرت در حدیث اشارت باینکه کردند که سببه باشد و طریقه و حزب نبوتی است و  
 آنچه موصول است حتی است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه گری را لائق باشد

جای این است

و طریقۀ عواجگان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر مشرب است، حیثیت این نسبت جبری است و طریق این عسکریان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند و بیعت این در سبب سومی یوسف باز کن به در شکار فتن فرجه آغاز کن به عشق بازی آن در سبک کمر است که جمال دوست دیده روشن است به دست و سینه بودند که بعضی از کبریا طریقت قدس سرهم در معنی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت شمشیر را بکشم و جمع اوقات یعنی سر حضرت بنی را صلی الله علیه و سلم بکن سجانه ارتباطی و اتصالی حاصل بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدگو که سبب باقی ماندن است بهم چیز انگجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت انزواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند مع الله وقت ای وقت عسکریان را در دستگیر بودند که حضرت خواجه علاء الدین غمد وانی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کمالا ز بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و سبب بودند که در حدیث مشرب ارج و مرج است که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که او در کونث انبیا لا یخلف اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شود ذات مع الصفات است بر آئینه که میسوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر میسوزم و در معنی حدیث اکبری بنی فاحش نادینی فسر بودند ای بان اعطانی النجوة الجامعة لجميع خصم الاله الموت المرفیه و الخصال الحمیده اللہ تعالیٰ یدلکم حضرت الحموی در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبوب بنابر جمیع وقایع  
مراد است حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب  
صرف نمیکنند بلیست او نشاء و لعین است چنانچه برسی مله او خود زبان حال گوید  
که چه کن مله و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کشف  
الغفای که از غایت یقینا کعبی که ملائمت استمال مشرب است که آن کلمه است که  
معنی آن اشتناع ثانی است از برای اشتناع اول آنچنانکه در بنحاطر سپیده و آن  
است که یقین همیشه در تراب است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد  
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من چیست ہی ہی هرگز ظلم نمیشود و مگر  
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و مستتار باشد کشف  
غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال و ترانه باشد اما آنچه در بعضی از کلمات  
او در بیان یافته ایم در ضمن بیست و شش آیه یا در سیصد و شصت و شصت آیه سخن که در بعضی از کلمات  
فان کم یطیقون ان یخبر من یحب شیخ اند میفرمودند که مراد از صحبت اینجی حضور  
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیایک دیگر  
حاضر و آگاه باشند چنین دارد شده است در توجه ایجاد بی نسبت ایشان که  
خاتمه بنیدی ای بالوصاف الثابته یعنی از جمیع اوصاف در و جزوی  
و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چون بجا اندازد و ابدیات خود  
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست  
بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آراستور گردانیده  
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجانده ویرا در آن هیچ  
حق نیست آنچه پیرهای قدس سره فرموده است که تحقیق تکلیف نیست  
اشارت بر این معنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قبل  
صَدِّيقٍ اِلَى اللهِ لَفَ الْفَسْخُ ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ خُطْبَةٌ فَاثَابَهُ الْكَثَرُ مَا نَاكَ مِنْهُ مَوْدُودٌ  
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس  
کسب کمالات را تقدیم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه  
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که  
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و وجیه عظیم است که بر آن  
مستتر نباشد و چون ایشان را بدار الحماقت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل  
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پیش آمد و  
در خواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصه کرد و آن دیگری پیش آمد و همین  
در خواست نمود و سیاف تمحیر فرو ماند گفت شما عجیب گساید که بقتل خود چنین  
مشتاقید که بر یکدیگر سبادت و سبالت میانه میگذارید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی  
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بآتش  
و بگری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات  
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع  
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاه  
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند  
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی صد و نیا سرمایه دارد و بان تجارت

میکنند مگر سعی کرد تا صد هزار و دینار شود درین زمان آنچه حاصل از دوست از منبر مایه  
 صد هزار و دینار و سود تجارت هر یک نیمه نسبت از آنچه حاصل از بود و در زمان پیشتر از  
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فایده او زیاد  
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غرض غنیه عن الله طرفه  
 عین لم یستطع طول عمره معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده هست  
 نمیتواند شد ریشه میفرمودند و معنی آن سخن که عسره ها گفته اند که ارباب الاول  
 منبر عن الاول یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق  
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است در زمان استغراق و استهلاك  
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن  
 است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی  
 در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر نشدی پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا  
 کرده اند از احوال ریشه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر سمرقانی نوشته اند  
 که حقیقه آنکه عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العیدین حیث انهم  
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه در آنها تالیف و ترکیب باشد و او را دوام آگاهی حاصل  
 شود و نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند غنائی  
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیت یک جمله مردانه مستانه  
 بحر و بحریم از علم گذشتهیم معلوم رسیدیم به ریشه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند  
 سبحانه من لم یحیل الخلق سبیل الا بالبحر عن معرفه میفرمودند که معرفت نیست  
 که معلوم گردد که لا یغیب الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه نشان آئینه شده است  
 که در وی صورت معرفت عین سیمانه عکس انداخته است آنچنین عجز بی متناهی است حضرت  
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است  
 رشمه و میفرمودند که شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته است این گشت قانما بیک  
 فاکست فان بکام جمع و لا تفرقة جمع اینها کنایت از وید توفیق و عمل و توفیق عبارت  
 از ادای وظایف عبودیت اوصاف خود میفرمودند هر که مضنون این سخن را دریت  
 و ذوقا درک او شد خلاص یافت و از تفرقة اعتبار باز دست رشمه و میفرمودند  
 که اکابر در منی جمع و جمع الجمع گفتند اندک جمع ماله علییه و مالک علیک و جمع الجمع  
 ماله و مالک علیک و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت  
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیت اکیم اند جهان چرخ پیچ نه  
 چون الف او خود ندارد چرخ پیچ نه رشمه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند  
 باین تقریب گفته اند که شیخ پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق نشان  
 و ارید برای ما بنویسند آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدی کمتر است اما هر  
 شیخ میخواهید برای شما بنویسم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت  
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بجا می آید و ارم و آن این است  
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود  
 بطهارت مشغول بود و من کاورخ استنجای ایشان را برخاستم و خود و سبب و هم تابان استنجای  
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفتند اگر صد مرتبه در پیشی را بر و چهار مرتبه نشستن کنند  
 از پای آن دیوار به دیوار پیاپی بکشد و چشم برودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پدر و برادران وقت حاکم و اسیر طبع بود و دست محمد خبیر که از شمشیر  
 وقت بود انابت آورد و توبه کرد و محمد خبیر و برادرانش چند فرستاد و صاحب کشتی را  
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبل عاجز بود پس کن  
 ادب جنین نگاها داشت و شبل نیز از خولیشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا  
 کسب فرمود و گفت و چهار تیر و مظلوم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میده  
 و بعد از آن هفت سال دیگر ویرا بنجد است خلاصا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ  
 استیجا و آب طهاره صاحب تپا می ساخت و بعد از چهارده سال ویرا طریقه گفت و  
 بریاضه امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبد اللہ قسری مدتی مدید ریاضت  
 نشانه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و میفرمود که روزی خون از دماغ او روان شد  
 هر قطره که بر زمین چکید نقشش اله برآمد بعد از آن که آنچنین مشغولها کرده بود و پیری  
 او را بیا و داشت فرمود و ذکر از حضرة ایشان استماع افتاد که سیف بودند  
 که سخن خواجه عبدالخالق است که در شش رابند و پاری را کشتای در خلوت را بند  
 در صحبت را کشتای و ذکر کرده دوم این ابیات از مثنوی خوانند بیت حرفه آموزی  
 طریقت فعلی است به علم آموزی طریقت قولی است به فقر خواهی آن بصحبت  
 قائم است نه فی زبانست کاری آید نه دست نه رشت و میفرمودند که بعضی کابرین  
 گفته اند بعد نماز و گیر ساعتی است باید که در آن جماعت بهترین اعمال مشغول بایند  
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن جماعت محاسبه است و محاسبه نیست  
 که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است  
 و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است



بر آن استغفار کند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق بجهان مایل و بجنبان باطل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق سبانه ملول شوند و بجنبان حق مایل شوند و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت پیشود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس بیگانه پیداشده است که این فتور بسبب چیست بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا خفته فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بحیثیت مبدل گشت و فرمودند که خوابه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه وسوسه نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفی گفتند بیگانه یافتند بیرون انگذند فی الحال بحیثیت وصفا و تمت نمود و آن تفرقه دلد و در ترفع شد بعضی فحاشی فرموده اند که یکس از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از قومی آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند بر خاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد در ششم و سیف فرمودند که ثانی جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن نماز جمادات تا غایتی است که اگر شخصی بفعل عبادات را که نماز است در موضع

احل

ادا کنندہ کے آن موقع اور اعمال اخلاق نا پسندیدہ جماعتی متاثر شدہ باشند بہا و جمال  
 این عمل برابر بر آن عمل فرد ووری نسبت کہ در موضع ادا کنندہ متاثر از جمعیت ارتبا  
 جمعیت شدہ باشد ازینجاست کہ در رکعت نماز و حرم مکہ پر ایست با ہفتاد رکعت  
 در غیر آن میفرمودند کہ طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عمر بنان  
 از لوازم است بدیت باہر کہ نشینی و بیش جمع دولت یہ در تو زمیذ رحمت آب و گلست  
 از صحبت دی اگر نسبت کنی یہ ہرگز نگذر و روح عزیزان بچاست یہ و میفرمودند  
 کہ شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ فرمودہ اند کہ جہدی کن کہ ترا کسب بایستی غیہ  
 حق سبحانہ نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکہ ظاہر نشود از احوال و  
 مواجید و کرامات غم نیست رشحہ و میفرمودند کہ توحید دین روزگار آن شدہ است  
 کہ مردم بازار میروند و در سپہان سادہ روی بگردند کہ ما مشاہدہ حسن و جمال حق  
 میکنم نفوذ بالند ازین مشاہدہ پس فرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ بدین  
 ولایت آمدہ بودند جمعی از میدان ایشان در بازار ماسکت شدند و سپہان امر د  
 پیاد میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جنبیہ مشاہدہ جمال حق  
 میکنم گاہی حضرت سید میفرمودند کہ این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم  
 شد کہ آن طائفہ در نظر بعیرت ایشان بصورت خوکے نمودند رشحہ و میفرمودند  
 کہ مشائخ طریقت قدس سرہ در اصطلاحات خود لفظ شاہد مفتون و مفتون بانشا  
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاہر نشوخی گفته اند کہ مراد از مشاہدہ جنبیہ صورتی است  
 و از مفتون بانشا بہ آن طائفہ را کہ از نظر عشق و محبت نسبت بنظاہر حبیبہ نگاہ  
 میدارند پس فرمودند کہ این نسبتی است بغایت مذموم و خطیہ نفس را در آن

مخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت بیخ و بلی  
خطی مانند آخر خط روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و چنانکه سالک را  
از لذات نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب  
روحانی است هم گذشتن لازم است شش و میفهمد و نداند که اکابر طریقت گفته اند هر قدر  
و دشنام که از کسی بشود واقع شود و باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک  
و امثال آن گویند یقین کنی که توان از آن صفات حصه است چرا که آدمی نمی تواند جامه  
با چنانکه صفات ملکی دارد و از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش  
جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار تشنه  
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی  
آن بزرگ بنهایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر  
و باطن شبلی اذان سخن هیچگونه اثری که است پیدا نشد و هیچ تغییری راه نیافت  
رشته میفرمودند و درویشی آنست که پیر هر قدر سرافراز شده است که خاکی بخیت  
و آبی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا راوردی و خلاصه درویشی  
آنست که از همه کس بزرگتر و بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر بزرگتر  
که بر بلاهای حق بهمانه صابر بکشتاگر بیاید بود زیرا که حق بهمانه را بلاهای صعب تر  
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند  
که دو برادر تو امان بودند که یکبار شکم آده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود  
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکراتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که  
با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جامه شکر گذار است ایشان گفتند که ما

میدانیم کہ حق تعالیٰ را بلا نامی ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم سباده که  
 بجای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاہی از ایشان خبر دامن دیگری گفت اینک  
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند من پسندم میسر و اگر  
 مرده کشتی میاید که در تا وقتیکہ بدن وی فرسوده شود و بریزد و سیفہ شود و نہ کہ شش  
 ابو یزید گفته است کہ سی سال است کہ با حق سخن گفتن دارم و حق سخن شنیدم و خلق شنیدند  
 کہ بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچه از منظر ظاهر است  
 نہ از منظر است و سیفہ بودند کہ حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند  
 کہ سن دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت  
 بہت بہت آن بود کہ در طیان دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ و رخانہ زوہ بود در چنان  
 جای شریف و چنان وقتی غمخیز از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنگہ در بازار  
 بنا جوانی دیدم پنجاہ ہزار دینار کمابیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت  
 یک لحظہ و لسن از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من  
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی ہیزفت گئی تر شدہ پیش می آمد  
 وی دامن و چپہ سگ بزبان تھجج با دمی سخن آمد و گفت اگر دامن تو برین جور  
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی  
 بکدام آب شستہ خواہ شد و ششم و ششمی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ  
 گردن کج کردہ بود و خود را مرتبہ و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تنہا شدہ  
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودند سر بالا کن  
 کہ می بینم از تو دو می بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سادہ است کلوح استخفا بہت

بیاید ساخت و نجاست از میرزا دور میاید انداخت تا ثبات آید این میشود که ازین طریق  
 تا توختی توان گفت مراقبه خود هنوز کجا است رتبه و قیام که حضرت ایشان فقیری را  
 اجازت مراجعت بجز آسان میداد و میفرمودند که من چون از خدمت خواجہ علاء الدین  
 بخجندی جدا شدم گفتمند با خود قرار دهم که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم  
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر  
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و درین این نسبت بکین تا وقتی که ملکه حاصل شود  
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره استقل است که میفرمودند مریدان  
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب ثمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن  
 آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه جریه نداشت و هرگز نمیشد بلکه با معنی  
 است که پیش از آنکه کاتب ثمال چیزی ننویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود  
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجہ عبدالخالق بخجندی قدس سره  
 فرموده که گرانی از خلق بیاید آنست و این نمیشود الا بحسب حلال دست  
 بکار و دل بیار و طریقت خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجہ محمد علی  
 خجندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود و جنبه  
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لفظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید  
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر  
 او نشان طریق موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط به بل است که ناشی از علم باشد  
 و آنچه که در خواب دیده میشود که تذکر مشغول است نه ازین قبیل است رتبه  
 و میفرمودند که حضرت خواجہ محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر کجای میرسد که

از برداشت

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود یعنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقتی که  
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست  
 منزله است از شایبه که یکم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت  
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه  
 استیلائی مذکور هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور  
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و میفهمد که روزی بچند  
 مولانا نظام الدین خاموش رفتیم ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند  
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفرمودند سکوت و آرام به باشد  
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرواز قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست  
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد  
 مولانا نظام الدین سخن بهر ازین شنیدیم ریشه میفهمدند که خدمت مولانا نظام الدین  
 میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن  
 که نهی نیست آن واقع است اگر کسی از اسبجی مجاهده بطریق استقامت باشد از  
 زبان و در گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن  
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه  
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار  
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه ازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان  
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمس میفهمدند و میفهمدند که  
 حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند که در بدایت جذبہ را گفت درین

چون فی آنی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما  
 میگویم و خواهیم آن میشود و گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این  
 گذشتند احوال من فراب شد و تمام خنک شدم چون بسره خدا میدی رسیدم خطای  
 رسید که بظاهر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات  
 حضرت خواجه همین قدر نوشته ام حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند  
 که چون خطاب رسید که بظاهر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه  
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمود  
 که شمار ابا از این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد و غرض  
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم  
 که حال اوید و خوک بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بر من نیکشید این کار  
 نه کار شماست شما بجا این طریق بجا فرمودند و در همانجا حضرت خواجه بها و الدین  
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان  
 دو روز از کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند  
 که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان بیاید گذشت ایشان بغایت مضطرب  
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر مسمی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم  
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بها و الدین طلب هست  
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر رفتی و از وی همان نسبت  
 را باز یابی چه ممکن است خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از  
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین از وی فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی اقامت داد  
 بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر  
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش روی برد  
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم  
 قطب الدین حیدر که مار آبیچ جان فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی  
 پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکر  
 قطب الدین حیدر بیکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده  
 میا بداند بکت شیخ خود میاید چه بظا هر چه بیاطن باین تقریب میفرمودند چون  
 مریدی صادق شیخی اکل که از شیخ خود بیاید ویرا جائز است که از اکل سبزه و کباب  
 پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال  
 در خاطر میبرد که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس عظمی شیخ  
 یحیی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت  
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس فرج و بیرون کردند  
 و فرمودند که وی رجاء پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم من است  
 و این آستانه بجای از مدتی را بصحبت خود راه داده و چون گاه در ملازمت وی بودم درین آستانه ویرا  
 ریاست شیخ ابو حفص دادند سر و سر و ملازمت وی رفتن چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم از تمام  
 از من بودند اما شاه شجاع نمیدانست که اینجایم شام چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را  
 گفتند ما این جوان را پیش خود نگه داریم اگر آید مرا آید داشت و رفت کار من در صحبت  
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و منصرف گردیدم که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را وید

بر سر



که اسیر سیدان سجدین بود آن بزرگ نظر کرد و دید که در سجده نما میگذارد و هر دو دیگر نزدیک وی  
 تکیه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون ازین سجد چه کار آمدی گفت بخیر تمام که بوسه نماز  
 بر این صلی باشد که در آنم با هیبت دستها آن خفته مانده است از وی پرسید میسوزن فتم و میفرودند که  
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس لاتانیریل الدین ابوبکر تریا و نجی شسته بودم و میگویم  
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از و پرسیدند که شیخ خود را بنشیند و دستها بپایداری  
 ایام این غنیفه را از گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار و غضب شد و بترسید که آنرا در دست  
 خوانند و بفرستند و بجانم در آمد و من بهمانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بنشین آن آمدند  
 و مرا گفتند آن مرد غضب دیم و در رو او درشت گفتیم بیاد دیم و عذر خواستی کنیم بهر چه خدمت  
 مولانا را و ان شایم آن و در راه پیش آمد و گفت من بعد نخواهی می آدم و من خواهم که بعد از خدمت شما  
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و چون  
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها را گوشه کردم اگر چندین کسی از امام اعظم دست ترا در همه  
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که چندین دوستی من موافقت نمی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا را  
 عند خودی بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعادالدین کاشغری سعاد  
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعادالدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما  
 تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند مثال این سخن میگوید نیست چون بلا رشت شیخ رسیدیم ششم شیخ  
 روی بوالاناسخالدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند گفت بظانف بنشین از این است که بعضی  
 مولای که عارض است و کسی نشسته است بواسطه تاثیر صحبت ایشان رفع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع  
 قبول میبست کند و ساکن استعدا خود را میفرمود و از بیاید حضرت ایشان نمودند که بعضی شیخ  
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سعادالدین بنیافند و مقصود ایشان چیز دیگر بود و بطریق دیگر

میباشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هرگز آن توجه باطن میزاید ایشان را برین طریقی  
و تقاضای حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال استخوانی میان دل ایشان و باطن آن طالب  
واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توجیه باطن می نمایند و این صفتی است که ناشی  
از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین  
امری را از استعداد خود و معنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق  
انعکاس حاصل شده بود و صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را بنحین امر  
می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است  
ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است  
در نیا که یکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد داشت و میفرمودند که شیخ  
ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر  
از دو حق سبحانه تعالی شوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر  
گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان در باطن وی تصرف  
شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بهیچ  
را قدس سره بر زبان نراندند که عبد اللہ مردی بود به نیایانی رفت طلب آب زندگانی  
ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خمر قاف  
و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند بهمت صدق از  
مشایخ طریقت در راهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه احوال این است  
که التمسوت صرف التمسوت بکمال اولی بر فرمودند که شیخ ابوالسود قدس سره  
اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشت ندید میاید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسودا از این سخن  
 بهجت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانیید  
 بلکه بخیر می آید که آن خاصه شناسست و از پیشگاه دل شناسزده باشد و میفرمودند که  
 سید الطائفة جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بافتند  
 و بدید که اهل مجلس استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین  
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص  
 بلیغ حسین بن منصور راجع را یافتند که در گوشه نشسته بود و سبکبیم فرورده شیخ  
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی رفتاری  
 این امر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را اذن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت  
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخ آنست که کسی خود را بنظر میدان شجیل  
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد رطله مرید با مراد بر وصف محبت که موجب  
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل می دانستم کس را از هست  
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجا  
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکی سبستن دستار و غیر آن از چیزهای تعلق به تربیت  
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا ابوالقیوب علیه الرحمة فرمودند که در مرتبه صحبت  
 شیخ رسیدیم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش من میروید با وی گفتیم  
 از مضمون آنکه میگوید که من از خدمت عظیم تو بی چنان معلوم میشود و در غسل  
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیر می و تقدیر  
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

آن

سکه

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملتی لقبول نمودند و روزی تقریباً تو قیوم و تعظیم  
 سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من میخواهم که در آن دیار بشنم  
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود  
 پس فرمود که امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند  
 و کسی موجب آن نداشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی  
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در محفل مدرسه بازی میکند هر بار که  
 بخواهد این درس میرسد و نظر من بر وی افتد تعظیم و بیخیزم و میفرمودند که  
 بایکی از اکابر بسم گفتیم که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن  
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتنه  
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت  
 ایشان فرموده اند که میتوان بود که اگر کسی را حضور روح اللہ بوده باشد ناگاه آن  
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شود و صاحب  
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیل دیگر کرده اند که میتوان بود  
 بحکم آیه کریمه *فرايت من اتخذ الله هواً* یعنی از هوا که صاحب واقعه از اخدای خود  
 گرفته است از دل وی سخت بند و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از  
 نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شده باشد  
 و میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از  
 صور مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیده بصیرت مشاهد میکند اما چون

شیاطین را قوه نفس و شکل بصورت و اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان ازین  
کشف اعتباری نگرفته اند و طریق ایشان بزیاده فوار است که چون بسیرتیر عسکر  
رسند خود را از پیمه نسبتها و کیفیت ماضی بسیارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر بشود  
از این نسبت، حال صاحب قهر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه بهسم  
برین وجه است که هر کس پیش ایشان بنشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن برآید  
ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی هست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن  
نسبت وی زندگی میگذرانند از لطفت و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عسکری این را  
نحلی متغایر گفته اند و در اینصورت بواسطه کمال جلال و صفات که باطن منور ایشان را  
حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونییه پاک و صاف شده است و بسبب  
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر نحلی ذاتی از هیچ نمانده و هرگاه که  
ویرا بطبع وی باز گذارند فیضان امری که نیست هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس  
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و  
انعکاس گشته و موبد این قول سروده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر  
گفتند که امروز بطوافت فرارایت ولایت شناس میرویم در ملازمت ایشان رفتیم  
خدمت مولانا بر سر قریب بسیار نشسته اند از آن کینیت تمام برخاسته اند و فرمودند  
بر صاحب این قهر نسبت جذب غالب بوده است و آن قهر خواجرا بر یکم بیگار بود و  
که از خلد و مان زمان خود بوده است بعد از آن بسیر قهر دیگری رفتند و لحظه توقف  
کرده بعد بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قهر غالب بوده است  
و آن قهر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ  
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابو الحسن  
 نوری جمیع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشئه توحید از غیر  
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر است و غیر این  
 سخنان در باب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات  
 گوید که حضرت شیخ محی الدین و بعضی از موضح فتوحات گفته است که ازان مردم که  
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او  
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست  
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که  
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهى روزی در صفت  
 فقر میفرمودند که حق سبحانه بخواست غنیم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم  
 قُلْ لِّاصْحَابِ الْبَيْتِ بِالْفَقْرِ ثُمَّ بِالْفَقْرِ فَإِنَّهُمْ فَقَرْتُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَسَيَفْرُدُّنَا  
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که چند کن تا عمل خود بگویم بری معنی این سخن گویا اینست  
 که میدانی که هیچ عمل نبوی مستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن  
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن  
 اینست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت  
 از اینست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود گرفت که باین علم و استعداد  
 حاصل انسان ویرا شناسد و چون خبر بعلوم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای  
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خوابه باقی المی در وقت خواب زلفت من نیز

از اهل دی خواب فرستم پس فرمودند کشف کسی میباید که دیرا کسی علامه باشد و از اهل  
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل الم رسد از آن متاثر نشود و یک بار مرکبی  
 را چوبند و ند چنانچه شود که هر چه بیک را که کم رسد از آن متاثر نشود و یکبار مرکبی را چوب  
 زو ند چنانچه خون از پهلوی او چکد از پهلوی او بوزید بسطامی نیز خون چکد درین سخن  
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر  
 حقائق پنهانی و لوسی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده در ضمن  
 رشید ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید  
 که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن  
 برگشته اند و گفته اند که ملک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن  
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال  
 استقامت حضرت ایشان بضمایر محاسن خطاب کردند که فرمود در میان این  
 دو سخن چیست هیچکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه  
 جمعی از اهرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند و فصل در سخن با منی خاصه که از هر باب برآید  
 میانه میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا  
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرستادم و من بایر مراعات ادب ایشان  
 میانه که دند که گوی گفتم در شب مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت  
 ایشان فرمودند که سفره وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعث قوا و  
 مبتدی را سفره مناسب نیست و پراگوشه میباید شست و صفت تمکین حاصل  
 یابد که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنیع و ملاست نویسیان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید  
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرستی شود و بعضی از تشنیع خبر خطاست  
آن رفته اند و گفته اند که بتندی را سفر بیاید که و تا بسبب مهاجرت او طمان و منفار  
انخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و  
مجاهدات که از او لازم سفر است ویرانی الحمله تصفییه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد  
خواجه گان است در باب سفر و اقامت آنست که بتندی را چندان سفر بیاید کرد که  
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت  
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چینی تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و  
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود و همچنین کسی یا بدالبته از صحبت وی دست  
وی بهیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که  
شیخ ابوینر قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از تشنیع وقت  
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته  
وی بازگشت و نیز مادی داشت بخدمت و طلب شنای وی قیام ننمود و مقصود  
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسری این سخن را چنین تاویل کرده اند که  
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود و حقیقی جمیع ازمنه و اکامه محیط است  
و هیچ جازا حاطه وی خالی نیست پس باینزید را بران سه آگاه ساخت که در طلب  
بقطع مسافت حاجت نیست و فرمودند که سالک باید که راه ندانست و غواری سپرد  
برای حصول سهتی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و فرمودند هر طایفه  
که از غواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بشام جانان



نتواند رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کلمی مقرر است پس چ  
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و  
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را  
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش  
 گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جبر بر جوع بجناب  
 حق سبحانه میسر نیست بذر که مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این  
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شوق قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی  
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شوق قدوس گویان  
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا بهتر  
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که  
 بلا و محنت بالخاصه اینها را رفع حجاب غلیظت مضمون حدیث آن است ابلار علی الاشیاء  
 ثم علی الاولیاء ثم فی الاشیاء ناظر این معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و  
 هیچکس ادیان ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه  
 می رود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی  
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی باید باید که داند  
 که آن مکرر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعلی وجد و حال وی را  
 با وی باز گذارشته اند و میفرمودند که مکر الهی و وسعت یکی به نسبت عوام و دیگری  
 به نسبت خواص است مکرری که به نسبت عوام است باز داون نعمت است با وجود تقصیر  
 و خدمت و مکرری که به نسبت خواص است اقبال است با وجود ترک او و

و میفرمودند که دو اصل طائفه که نسبت خواجگان مایه و زنده برده می باید که اگر  
یکی از ایشان را مثلاً بهجت آب دادن غله یا شیر گا و شنگ و نزار نوعی واقع  
شود که هر وی بشکند و خون بر و فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزار نمایان  
بود اما بحسب باطن هیچ که در حق و کرامتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و  
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت  
خود ازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی  
بدوام تجلی ایجاد می تو به جمع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشت می خورند  
و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارد اگر چنین تجلی اعظم ایشان را باطل  
می شمارند نهایت جاہل اند و اگر از ناحیه پیدا کنند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشت  
کاری بر خود نیگیرند طائفه که بشرف استغراق در تجربه جمع مشورت چنان شده اند  
که نسبتوا غل کونیة نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که ستر آنکه نسبت خواجگان  
در بلا و صورت نرفته بشیفته ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هر گاه محبوب  
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت برده می است که  
اگر سگی را به جوی گا یا شی بزنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر کسی را  
تین یا ضد او باشد او را شغل بخلوت نمیشود پس بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کر است  
میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله درازا  
و موم ضعیف از نام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه قدرت بیست خلق و کرامت آن خلق  
ایشان دل منجذب شود و بحق سبحانه نعم و میفرمودند که اهل این نسبت را صعبیت در  
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب قوت عظیم درین

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است  
 که آن در غایت صفات و نورانیت است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی  
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت  
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز پمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت  
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت ناشی سیره حاصل شود  
 و میفرمودند با جمعی نشینید که پر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند  
 یعنی بحسب نفس هر هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار اضایع و نابود  
 نگشتند و میفرمودند کسی را که در عید این طسیرین باشد و در آن اثنای خاطر تامل  
 نشود و باید که استغفار بسیار کند و اگر تان دفع نشود چاره و گو که از زمان دورتر  
 بود و اگر تان نیست دفع نشود مدتی بر صوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که  
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر تان نیست دفع نشود و گرد و گورستانها گردد  
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بخت کند اگر تان نیست  
 دفع نشود و گرد و زندگان گردد و از یواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باری  
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که کبر خدای  
 انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محروبی نشوند و عوامل الناس  
 را نیز لائق است که به آن تمسک و تمسک می کنند اما طایفه که درین میان اند  
 و از روی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی  
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است  
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر لاف می زنی مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانیم کرد و  
آن گناهی که خدای است سوال اگر در غنائیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی  
و خدغه شود که کد خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است  
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا شود و جواب ازین و خدغه  
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق  
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت آبی آنچه  
مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیا و اولیاء اهل ارشاد که  
و ارشاد علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان  
طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم آبی و جامع کلم  
تا تمنای تجرید و ایام نمودند و از تاهل اتماء فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از  
حضرات مجلس انما طالب ساخته از تعلیق او بقیس بقطایر جمیله منع میگردد و میفرمودند  
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود  
هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شمیر این نیز اینجالت بوده است  
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرکاء باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن  
صرف کردن بقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که فی حقیقت  
اگر گرفتار نیست می باشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نامحضر  
در کارخانه گرفتاران راه نیست و پیغمبر فرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشسته شود  
و دل بچرخ بجهان جمع شود و آرام گیرد و اجناس احتیاج بذكر نیست زیرا که غرض از ذکر  
حصول این نسبت است و ذکر برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بهما ره هوا نشاءت میکنی مده یا بخت  
 عبارت میکنی مده بنده رحمتی پیدا تو کار مده بعد کن تا از رهت خیزد غبار مده  
 با نیک کن و او را آزاد کن مده بنده شوی تا رهت اسن یاد کن مده بعد از آن فرمودند  
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت  
 نه بواسطه ما و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق  
 بگذاشتن او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی گزاشتی نشود و اینست  
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مریز محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت  
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گزاشتی نشود که ضد  
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسی که  
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بنهایت مفلس نماید تا ایشان را برود و رحم  
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهی که  
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدر که را  
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تمام واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد  
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زراتی و تقاضی نسبت ندارند  
 کارخانه ایشان بلند است و اجده اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت  
 خواجه عبدالخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلد جو طبر آورده اند این کار  
 نه باندازه عقل و ادراک است جمعی از دایره ادراک بیرون است از ایشان پدید  
 که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بیازار و آبی و آواز  
 بازار باریان بگوش تو ز صد این عزیزان آشنایی نشوئی مده بنده اند این طریق را

آسان نباید شمرد و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا  
 با اینهمه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله نامی خواجگان همراه میباشتم تا آنکه  
 از آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت و طریقه  
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالحق است بنا بر کمال احتیاط ایشان  
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دائم در  
 بسبیل ذوق و لذت آگاه بجن سبحانه باشد و این یعنی را که باعمال مناسب کسب میکنند  
 بدایتین اینست و نهایتین آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد این معنی ملکیه نفس گرد و دو  
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل میاید کرد که هیچ آبی آزانید و هیچ آتشی آزان  
 نوز و در مثل کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجد گدازم هیچ چیز این یقین را از دل  
 نمیتواند که و بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندک بسا که  
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش  
 آمده است بعیت بر آستان ارادت که سر نهادن شبیه به که لطف دوست بردیش  
 در یکجه گشتاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که  
 آنرا از حق سبحانه تمنی عظیم دانسته بحت آن قیام نماید و قیام نبودن بحت آن چسبیده  
 این نیست که به یکی خود و بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و پیش  
 همین ثابت شده است که چه آن بر طلب آن مقدم است و آخریست را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
 فرموده این طلب تنگنا و جد و جد چنین تعبیر کرده اند که من جد تنگنا طلبم زیرا که حق سبحانه هر دلی که  
 بر وصف ارادت تجلی نمکند آن دل استوار ارادت طلب حق سبحانه حاصل میشود و چون تجلی آن پیدا  
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از

طالب در میدی گشته و این را تمثیل است و آن آنست که شخصی در یک منتظری میبود  
تا گاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل در برابر بود و در باطن دمی پس  
و انجذاب بانصاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب واردات  
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است  
جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است  
بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متوقف نموند  
که قیمت هر بقدر حرکت مدر که او است بچنان این طایفه قدس انداز و چهارم  
و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنی ملک کار آنست که همه کار را را  
تاریک یک مقصود سازید و ادراکی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنی و میفرمودند که عمل را  
محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمیعت را زیرا که حضور و جمیعت از مواهب است  
و غریب الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فقر است بجا  
صل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمیعت  
و حضور است بانخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمیعت فو راه میاید پس  
این و دین خوانند جمیعت خالق تا این شکم در باطن است و راه هانم سویت تو  
تا این است و یا بیکم شروع در کارش فلن و یا بیکل در نکسار شن فلن و در ذری  
بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا و جمیعت انبیتی حاصل  
شد بازمی آید اگر کلفی رسید میر دید این سهل میباشد که یکم پیش فقیه خاص از برای  
ذوق و حال می آید از انبیتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند جمیعت  
در دل چو تلب شوق مایه زری نه باید چو خاک گیسو و تگریزی نه زری حضرت

ملاحظه

ایمان معارف دل و نیز لطافت شوق انگیزه میگفتند و یکی از حاضران خود را به تمام  
 بآن سخنان در دوا ده بود و شغف هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد  
 حضرت ایشان فرمودند که شما پر میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه  
 می شنوید درمی باید داد سخن یکی هست از گفت و شنید کار بختاید و میفرمودند که  
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از نجاست که حق سبحان  
 انبیا را حلیله السلام بکلام فرستاد و نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است  
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی  
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافتات بعیده کرده زبان می آید و از آنجا صورت قلبی  
 پذیرفته بمساح حقایق مستعدان میرسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را  
 از مستمع باز ستاند و جمال نهد سخن را اگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند و بیست  
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو یاد گرداید  
 دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی که همه را از هستی خود بحدیث می ربایند  
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم که به هیچ عضو او احرکات پذیرد  
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چنین کرامت کردند یکی آنکه هر چه نولیم  
 بودند قید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود در کرده ثانیه که اقم این حسرو  
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 قصیده بمشبهه مناقب آنحضرت نظم کرده بمصدر لطیفی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی  
 از آن نیست قصیده یا رب و انشت پرده از رخسار که این منشون یا اولی الالبصار  
 لم یأت کتاب طلعت اوله طلعت من مشارق الانوار و نه همه شیاها که این مشارق



ہمہ ذرات جو این انوار میں ہر اوصاف ساختہ بہت ہیں نور میں ہر رپاک سوختہ بہت  
 این نار میں لعلہ دوست درمکین و مکان میں جلوہ دوست و زمین و بیار میں نیست  
 تکرار و تجلی اولیہ گرچہ باشند برون ز حد شمار میں لیکن آن از تجر و انشال میں بنام  
 بصورت تکرار میں جملہ ذرات کون آئینہ ماست میں کہ دران جلوہ میکش بر رخ یار میں  
 در ہر آئینہ بآئینی میں بنیاد بجا شفق ویدار میں گاہ مستور و پس پردہ میں گاہ کشور  
 پس بازار میں گاہ و پردہ می نواز و ساز میں گاہ بی پردہ سے در انداز میں پرگی  
 دوست مایہ پردہ میں پردہ ساز دوست مایہ اوتار میں تاشو و نقش پردہ شان  
 حایل میں از تماشا می نور آن رخسار میں ای زیند ارغیب و پردہ میں خیر و بردار میں  
 بندار میں گر درین پردہ مایہ سخاوتی میں روی دل سوئی نقش بندان آرم میں آن تھیلان  
 بارگاہ است میں دان ندیمان صدر صفہ یار میں ہمہ در ہم شوق شاہ نشان میں ہمہ  
 در ز غم عشق شاہ سوار میں ہمہ عالی و ز انبیا ان علی میں شاہ ابرار خواجہ احمد ارشد  
 برادر طریفہ مولانا موسی کہ از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانہ بود  
 این قصیدہ را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان  
 فقیر را مخاطب ساختہ فرمودند کہ در زمان مراد شاہ ہر خ کہ در ہر است بودیم و اشعار  
 حضرت سید قاسم قدس سرہ شہرت یافتہ بود بعضی جو انان نور سیدہ اشال این  
 اشعار توحید آمیز میگفتند کہ ظاہر آن ہو کہ حقائق معارف باطنی حضرت سید بود  
 کہ منتشر شدہ از بطن انجو انان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچہ سختجان حسب الحال  
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول منظر تہ آفاق معارف کردہ بود  
 باین سبب ایشان از سائر انبیای جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از چہ

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلاه پوستین میدوخت پاک و دوشن نشنا  
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان  
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجیت <sup>آن</sup> ~~عسکری~~  
 و دوشن و میفرمودند که اگر شنیدم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را بجا  
 میگویند میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کت اول از حضرت  
 ایشان در روشی ارتجاع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک  
 از کارگر گفته است که خود علی است که اصول آنرا یک هدیه ضبط میتوان کرد و از روی  
 می بردیم که چه بودی که در روشی نیست و کتابی نوشته بودی که یک هدیه <sup>بیت</sup>  
 ام سوخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از رویشان گفته است که  
 در روشی کار آسان است آینه است روی در ناک در روشی بهین است که روی آینه  
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه معلوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه  
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در  
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علییه خود این بحث نهاییست  
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن بوجب ضلالت و  
 زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و اشیاء آن از حیوانات خمسه و انواع خواست  
 و قاذورات بسیار است اظهار وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة  
 و سستی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصلاح این طائفه است پس  
 واجب بر او کیا آنکه تصفیه مرات حقیقت خود از نقوش کونی مشغول نشوند و از آن مشغول  
 بامری دیگر نباشند و از تاد و قتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر نور وجود بر لطیف مدک

تا بدو انیمعنی چنانچه هست روی نماید و در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است  
از ولایت قرشی بر جانب بخارا و صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این  
ایات خواندند بیت تو مبارک اصل کمال این هست و بس یار و در و گم شود وصال  
این هست و بس ای کمان و تیر با پر ساخته ده چید نزدیک و نور و رانده  
کهن آفرین گفت من جنبل آوریدم تو هکندی تیر فکرت را بعیدم بعد ازان التماس  
کرده بخنان بسیار فرو و ند که بعضی ازان این هست که تا آمده بحال تو نپر و خیم  
اما باید که این بادائی که بسیار چنین که منی باید از نور فته اند و بسیار چنین که  
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و پرسیدل تمثیل فرمودند  
که خرنه چون از گل بیرون آمد و قصد در تنه بختی کرد و در هر آبی یک خامی از و  
میرد و بختی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی اورا که  
انیمعنی نمیتواند کرد و اگر دهقان اورا گوید که بسی خامی از تو رفته است و بخت  
بختی بجای آن نشسته است دی باد و نخواهد کرد لیکن چون بر تنه بختی رسد و  
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست نیگفته است و  
در آشنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و چشمها مبارک  
ایشان دانه دانه اشک میر سخت غالباً نسبت گریه و رفت آن مخاطب بود که  
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که تیر  
ملازمیت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از بجای گفتم مولد منبر دار است و ما دهری  
نشو و نمایا فتم تبسم کردند و بسبیل ابساط فرو و ند که مستی بسیر و اراقتا و در سایه  
دیواری نشست بعد از لحظه میر بالا کرد و راضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاپہا فرمود آ و خیمہ است و نام ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما برای امانت ایشان برکت پا  
 خود نوشته شستی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پا دی نزد  
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا سید که خارجی مرا  
 کاروی زده است وی دید که دران از دحام و خو غافل میشود و حیلہ انگیخت  
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبش شہام خواستم که درین سایہ دیوار سے  
 لفظ استراحت نمایم چون نشستم و بیلا لنگاہ کردم دیدم کہ شخصی نامہای را کہ من ہرگز  
 نمیتوانم دید آورده بالای سر من دانستہ است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود کہ  
 کار و زدم تا دی آن نامہای را از سر من دور کند و دفعہ کہ از وی این سخن  
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیلہ از وی خلاص  
 یافت لنگاہ آنحضرت تبسم کمان فرمودند کہ شما از چنین شہر سے بوده اید بعد از ان  
 فرمودند کہ یکی از مشایخ ما بارض فضا رسید جمعی از خلایک و سفہای ایشان بر کباب  
 قافلہ شیخ آمدہ زبان بستی ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ بگشادند و نامہا گفتند  
 اصحاب شیخ دران مقام شدہ کہ ایشان از جرد مشغ کنند شیخ فرمودند کہ ایشان را  
 مرغانید ایشان نہ ابو بکر مرا دشنام میدہند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است  
 ایشان ابو بکر موبہوم خود را کہ خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت علی اللہ وسلم  
 و اہل بیت وی نفاق داشت دشنام میدہند و نامہا میگویند آنچنان ابو بکر را  
 ماتیہ دشنام و نامہا میگویم و افضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبہ گشتہ از  
 طریق باطل خود برگشتند و بروست شیخ توبہ کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان  
 از فقیر پرسیدند کہ پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتیم و اعظم است و مولانا حسین نام

دار و فرمود که من صفت وی شنیده ام میگویند کسی فضائل و کمالات دارد و موعظ  
 وی مقبول خواص و عوام است پس سر مو و ند که مولانا شهاب الدین سمرانی  
 علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسیار قند آمده اند و خواسته اند که  
 در مسجد جامع و عوط گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طایفه خواجگان  
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت  
 تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت  
 برآمدن پشیر پاپه بنیر ابوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت  
 بشماره کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین  
 سخن نگفته از منبر فرو آمده اند و در عقب ایشان رفته و تفسار نمود که از من چه  
 فی ابوی در وجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند  
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی  
 در میان مردم ننماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بنیر پاپه  
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند  
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس  
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع  
 سنن و دفع بدعیه محمد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما  
 خوب و دین و تگت ثقل و الدیر شریف خود بسیار بوده است چون راقم این خبر  
 از ملازم حضرت ایشان بخبر اسان آمد و مجلس و عطف خدمت و الدیر رسید و دید که  
 در وقت برآمدن پشیر پاپه بنیر ابوسه ند چون بجهان آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه عرض کردم که گریستند و  
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در مثال  
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و  
پازدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بمقرب و غلط و او غلطی والد باقیست  
و حرکات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعطان که دیده بودند نقل می نمودند  
بعضی از آن در ذکر و پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که غلط و کسر  
در سمرقندی را خوش بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگری و غلط خدمت  
مولانا ابوسعید ناشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی متراض بود و در ایم  
از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط نخته خوب گفتند  
در کمال مجلس ایشان بر پایی می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک  
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لاج می نمودند میفرمودند  
که من نیز خواب دیده بودم که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله  
می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفت من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق  
با حضرت ایشان فرمودند سید جان من شرف بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند  
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دو سه روز باشدم بعد از مراجعت  
پدره مولانا شمس الدین محمد سئوگردی رسیدم و وی از علمای شقی بود و از مریدان  
شیخ شاه قرشی رحمه الله تعالی در سجده و وقت نماز شب با انصاف کسب کرده باشند  
روزی دیگر علی الصبح و غلط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کوی از مردم میآمدند  
همراه من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

و روز رنتم و یک هفته باشدم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع  
 میبود و روزی خدمت مولانا همسایه درین محمد و عظمیگذاشتند و در آن وعظ بسیار  
 میکردند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را پادشاه  
 مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوهر سادر اکبر فی مسموم گردید که فرموده است  
 تا ویر از بناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده باشد  
 اگر ثابت شده و نه پیدا یزدون یا رحم کردن و اگر ثابت نشده بی حبه مسلمانان  
 باین نوع چو کشته بعد از اثبات از بناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه  
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم  
 شده بود و بی اختیار گریه میکرد حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و  
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیک  
 از شیخ خود خواجہ ابو حفص صدوق قدس سره استخاره کرد که خلعت را وعظ گوید نصیحت  
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت  
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصایان حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرابد و زرخ بزند  
 را ضمیمه کند ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند  
 پس اجازت دادند و در پای منبر دوی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن  
 انتسابی برخواست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود  
 و از شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن  
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ  
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و معرفت شفقت بر خلق است

اگر ترا برادران مومن شفقت بوهی توقف کردی تا فضیلت احسان و تواضع  
 آن یکی از ایشان را ببینی و طریقت آن بود که میبینی اگر احسان از کسی در وجود  
 نیامده و آن مسائل محروم مانده بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر  
 را قم این حسرت را بنحاطر گفتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان  
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت بجلوس حضرت درآمد پس  
 لحظه فرمودند که شخصی پیش منی یکی از بزرگان دین رفت و گفت سخنهایم که وعظ گویم  
 بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در مصیبت  
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن  
 مصیبت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست  
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابر  
 طریقت را و باب وقت و غلظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت  
 سخن گفتن روز است که مشکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل باشد  
 و دل او مناسب حق سبحانه تعالی و میفهمد و ند چون رنگ نفوسش کوئیه از آینه توفیق  
 بدر که زود و دیر خود بخاوری او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل او کامل  
 فرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند  
 بدفع اخلاق زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود میباید گرفت  
 یا تشنگی بیاید شود که سیکارامی ظاهر شود و در او از همه خلاص گرداند و میفرمودند  
 که باران ما باید که یکس از دوا اختیار کنید یا آنکه از وجه جلای قبول نمایند و بزرگوار  
 مشغول شوید و در مجموع مشغولیه را خود را نگه دارید چنانچه طریق خواجگان است



یا خود را در افکند و از نشدن و نماندن اندیشه کمیند و سعی بلیغ نمایند که تا بایست  
خود را در بایست و دیگری بکم کنند تا بسعادتی عظیم که نمانی الله است مشرف شوید  
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خلیش قسم تو ز دوست به خواه مانم به  
خواهی شور با من به و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی  
نیکند از صفا که عمل عزیزیت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب  
رخصت میدهند و بر رخصت عمل کردن کار ضعیف است طریقه جوگان غمیت است  
و قتی که لطیف غمیت و اجتهاد امیر میگردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از  
لوازم است بپزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و از ردی شعور و آگاهی هیندم  
در دیگران نهند و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فتنه بودی یا سخنان  
پریشان گذشته بودی حضرت خواجہ بہاؤ الدین ازان طعام نخوردی و میگفتند این  
طعام را غلطی است که ما را خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در رستمان بغایت  
بسر و کمر رفت عظیم افتاده بود و در ده تل کلانان که بر دوش سنگی سمرقند است سحری  
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ  
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگرفتند و برای طهارت  
ساختن اصحاب و دانشای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان  
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهقردند و چوب طلبیدن دولت کردند و در آن  
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند اید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخشن  
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی نگاه بپایند و نشست تا بان آب وضو خشن  
و ازان طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعنا می کند بعلت نپذیردن آواز آن آب و ضوضای خن و آزار آن طعم غریب و نخلت عفت در  
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقرران اصحاب بوده گناه آن علما را  
در نهجست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که منم احتیاجی به بعضی  
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی  
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از تپو و بشیریت پائی  
جایل شود و از استماع آوازی ایشانرا بمعنی حاصل نموده است بنابراین اختیار  
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جانرند نه شده اند آن تواند بود که چون فی را ارباب  
هوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آواز شعار و نثار خود ساخته اند این بزرگواران  
از رنگ شاکر که ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذر نموده تسک  
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به  
و تعجب نسبت بخودی کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجهی شده این نسبت  
خو اندر ندیدیت که قرینیا بهمت هستی که در طریقت ما را نشانماست از آن شاه بی نشان  
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن شکن نه شده است با و  
مدارا و موااسا میکنند و بجانب او میردند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از  
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراکین باطن  
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود و با چیزی از وی جدا نشود  
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکنند و سبب  
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتو غرور دشمنی که چنین نبود  
در آشنی نزد مرید خوردن را آنست که دشمنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

نقیرت گفتند و خلاصه دومی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده  
 بجای آن اثبات تواند کرد و در این باب درجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت  
 ایشان اصحاب را میگفتند که اعم اند از شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف افرشته  
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که  
 چنان نور مصلح خود سازد و چنان نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و سرفرو  
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشود و کی خواهید شد این فرصت  
 را غنیمت شمارید که ایشان خواهند شد و پشیمانی نسو و نخواهد داشت و فتنه حضرت  
 ایشان فقیری را بطریق رابطۀ اشارت فرمودند این بیت خوانند و بیست  
 جای کمن در اندرونها خویش را به دور کن و دراک غیر اندیش را به پس فرمودند یعنی  
 دور کن دراک غیر این اندیشه را و در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش  
 که خود را در دل مردم که عبارت از شایع طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است  
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرد و تا بجای  
 رسید که همه مراد او را پسیر باشد و پسیر مراد او و بسبب این پاسبانی سعادتی مشرب  
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیر می در مجالس صحبت بسیار  
 در دو مبارک حضرت ایشان میگردانست روزی و بر این مطلب ساخته فرمودند که شخصی  
 در چهره مبارک حضرت خواجۀ بهاول الدین قدس سره بسیار میگردانست حضرت خواجۀ فرمود  
 که بسیار دور بود ما نظر کن تا اول بیاید و نهی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند و  
 دیوانه شود و هر که به بیند رخ مانده بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو  
 روی همیشه باشد و همواره مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود و انداخته است و غفلت

در وقت کرده هر چه لازم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بپند و از رعایت بختی  
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بکلیت  
 اصولی و مواجید وی معانی و مشاهده مرید گردد و موصوع اینکار دولت است کنون تا که  
 و بنده و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بنحو اطر و پیوسته قضای طبیعتی است که از  
 سکه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر خود گیرد و از این طایفه مقصد رک و ده اند  
 و طریق ریاضی اختیار کند و بیم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این  
 جمله نیست که خود را بخود و ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و افتقار بدو اقامت  
 و محسار بجناب حق سبحانه و رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کند که است  
 فرماید سوم آنکه مستند از باطن بهمت پیر باشد و پیرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین اکثر  
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استند او از پیر  
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیرا وسیله  
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی حصول نتیجه اقرب است  
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستند از بهمت پیر باشد و  
 میفرمودند که هر که بایکی ازین طایفه می نشیند باید که بعدی کند تا از حقیقت و سه  
 خبردار شود بعد ازین این سه بیت از فتوی خوانند و من هر جمیتی نالان شدم و  
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه کسی ازطن خود شد یا من نه و از درون من  
 سخت هم از من نه ترس از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور است  
 روزی در جمعی صحبت میفرمودند که سنگی پر و پیداری پر و مانع و منحرف و ضایع  
 میسازد و از او را که حقائق و وقایع باز میدارد و ازین چه میسازد که در کشف

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب نیکند و دماغ را از بسبب بیداری و بیداری و فرح و فرح که خوابه علاء الدین غفرانی میگفتند که روزی حضرت خواب بزرگ به او آمد و این تعبیر بود که السلام علیکم یا جمعی از اصحاب در غیبت و آن بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شنبه بزرگ رسید شیخ محمد وزیری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند بیا از این بیداری و خدمت که تیرد با تیرد شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آمدند و بر کنار صفت ستیز پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و سپردند که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغلی و کمرنگی در خاطر دارم فرمودند که مرا آید تا بینیم که فریست یا لا غیر شیخ محمد در غمها آوردند حضرت خوابه یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس به خواستند و فرستند و ما شب آنجا باشیدیم طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران به ملازمت ایشان رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما همیشه است که آن خار خواب را از راه دل میرند و میفرمودند که کار آنست که استغفر در ذکر شود و در جیکه در آنه و در بهشت آند و نه خوف و درخ خواب بیداری و در ایمنان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت در بهشت بر حفظ آگاهی بجز سجده باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی یحیی صحت واقع است کسانی که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و در همه حال دل ایشان با حضرت و مکالمه و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریقت

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند  
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست  
اینکه اشتغال که کوشش و پیوسته به اشتغال و میفرمودند که روح انسانی در جزایر  
همیشه در شاهره بود و هر چون با بیخام نشان آوردند و محبوس نفس ماسوی گردانیدند و  
تعلق با بدن مشغول محتاج الیه بیدار نشدند از مسکن و مجلس و مطعم و غیر آن و بعضی  
با وجود این مشغول اضطراب و یل سیدن بقدر اصلی خود غالب آمد و تفاوتی بی مستلزم  
طبیعی مانع توجه ایشان بقدر اصلی نشد از کجی معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول  
آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عباد  
عبادت از آنست که با او امر عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت  
از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که بعضی کتابهاست  
سیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است بوجه  
شرعی و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از  
خلقیت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی نیست بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال  
بر لغت تصرف و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است  
شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل تکلف است در جمیع باطن و حقیقت  
رسوخیت درین جمیع و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صوری معراج  
معنوی معنوی نیز و نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و میفرمودند  
که سیر بر دو نوع است سیر خطیل سیر مستطیل و تعبد است سیر مستطیل  
قرب در سیر مستطیل مقصود از معراج دایره خود را بعبودیت سیر مستطیل

نشد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود بفرمودند که علم و دانستن علم و دانستن و  
 علم ندانی علم و دانستن است که بسبب تعلیمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم  
 فرموده است من عمل بیا علم و رفقه الله عز وجل ما لم یعلم و علم لدنی است که بسبب تعلیمی باشد  
 بلکه بسیار بقه علی حق سبحانه و تعالی بنی علت تعلیمی خاص از خود و بفرموده است  
 دیگر اندکما قال سبحانه و آتیکاه من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر منون و  
 غیر منون از منون آنست که در مقابل عمل باشد بلکه محض است بود و اجر غیر منون آنکه در مقابل عمل باشد  
 و فرمودند که در قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که قابل  
 مرفوع است و معمول منسوب دیرا عالم بعلم گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از این  
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم بعلم  
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال  
 و صفات و ذات را در اول خود را داده که لا فاعل فی الوجود الا الله انجین کس را  
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در ظاهر خود و غیر خود  
 بی فصل و تکلف میداند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر بمعنی افعال  
 میداند یعنی بقوت ایمان و یا متوقف بر گویند روزی بسبب تعلیمی فرمودند که در خان  
 اجتماعی گردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بگذری بازماند اما در هر کجا  
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در  
 انالحن گفتن است کمال و آنست که آثار از پیش بر دارند و هرگز یاد و وی نکنند  
 و میفرمودند که اصل کار بی پوندلست پس فرمودند که پیش من هیچ شمس بهتر ازین  
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانابقار خان زندی چندین

بامردم کم عیا که پیوندند به رندی چند انوکس ندانند چند اند به بر نیسبه و نقد هر دو عالم  
 ختمند به بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت  
 و انکه که بهایوان محسوس و گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تخیلی ذاتی مشرف بوده روزیست  
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند وین اثنا گفتند حاصل آنکه  
 سنی بیاید که تواند دل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود که در راه  
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دست نهد و آن توجه را در میان هیچ مخلی نبوده است  
 و میفرمودند که فانی مطلق را معنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود  
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق  
 ذوق و اثبات کند مفاعل حقیقی را بر محل فکر آنکه هوایه گفته اند نفی با اثبات خجاست از  
 با معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که سن پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه  
 این عاریت است و ازین سبب که سن آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق دارم نگاه مرا علم  
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلیق من از بنجامه منقطع شد و حال آنکه نسبت من  
 با بنجامه باطل واقع است جمله صفات را برین تکیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از  
 یادون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد و میفرمودند و صل پیش ما آنست که  
 دل را بجنب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذوقی دست  
 دهد و چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از غروی  
 منقطع است نیست و میفرمودند و صل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع نشود  
 بسبیل ذوق چون این معنی دادم شود و آنرا دادم وصل گویند نهایت این است و آنکه  
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم



مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه و مصل نیستیم از ما سقطع میاید شد  
و مقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما قدس بودی  
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نشدید و این  
و حق را بجان ازان چه فرموده بسیار است که مادر غم غلغله ام و خلق بواسطه ما و شما و  
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود  
لیکن آنچه کنیم که یوم هوفی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر  
ذکر بروی مکتب شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابراست  
و وی را حاضر مع الله میخوان گفت اما وصل مع الله نمیدان گفت وصل آنست  
که استخوان حضور از دمی متغی گردد و حاضر حق را بجان و اند بذات خود و میفرمودند و شما  
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان مخایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان  
مخایب نشود از غایت اشتراق در مشاهده حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است و ظهور و  
بر دو گونه تواند بود یکی که کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است پنجم سر از دار البرز  
و دوم آنکه بتوسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص  
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا  
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود  
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت  
فنا و نیستی بنیاد زیر که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که  
شهر در او نیستی است یکی شود ذات مقدس مستر از ظهور و در لباس مظهر  
شهر و دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلب پرفت یکی و یگانگی درین شهر و در صوفیه شه و احادیث در کثرت می نامند  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت و زین شهر بود و در میفرمودند عجب نام  
 از کسی گفته است مصراع شکر که میگویی بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی بنگر که چه  
 بنگر که چه میگوید یعنی قائل و مشکلم از پرده منظر اهر حق است سبحانه و تسبیح بودند که  
 حق سبحانه عنایت فرموده و چهری چند از صفات به بند نسبت کرده و او را بان نسبت  
 ساخته و و عید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده و خزان نیست که نهایت  
 سعی بجا آورده و تنگی و تنامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا  
 رسانده و اندک آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست در و نشی  
 همین است لیکن مردم آزاد و در و را از گردانیده اند و روی یکی از اعزّه در مجلس  
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست  
 و ظاهر از پرده منظر محسوس بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل کفر  
 از برای صحت حضرت ایشان باین و و بهت تنوی جواب آن عزیز گفتند  
 چونکه بیریگی اسیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شده چون بیریگی سی کان  
 داشت موسی و مسیح چون دارند داشتی می و میفرمودند که اتفاقان هر قدر بیشتر بچند  
 یعنی بعد از علم با نبی که مجموع معروم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست بسیار بودند  
 همچون آبیکه در انهار و جدا دل است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است  
 او را لذتی و ذوقی رسیدن باطل خود که محیط است حاصل نشد و در راحت افتاد و بهت  
 چون بدانشی که نعل کیستی به فارغی گرد روی دیگر رستی به پوشیده نماند که غیر ازین  
 کلمات قریه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و قافیه و

و لطافت ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال شتارح افتاد و بواسطه فتور قوت  
حافظه و نظم و اسرار مافیه ضمیمه عبارات و اشعار است آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات  
و اشعار که در آئینای معارف لطافت شعار بزبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر  
مترجم و در آئینه خاطر منتقل میگشت و آن این است و فقیکه خواجه محمدری را بعلو بیت  
امروز میروند این مصرعه خوانند ع چون بایگان سبک بالانیز کن نه و فقیکه بیان ترک  
هستی و خود پرستی میفرمودند خوانند ع یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست  
و فقیکه بیان سمرجیت و از ذکر جبر میفرمودند خوانند ع نفره کمتر زن که نزد یک است  
یار نه و فقیکه بیان تفاوت قابلیت میفرمودند خوانند ع بقدر روزنه افتد بخانه  
نوز قمر نه و در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور خلائق و معارف است این بیت  
خوانند بیت گر عشق نبود می غم عشق نبود می نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی  
در بیان انیمیتی که آگاهی و دوام تیرک مالوفات و مالوسات باز بسته است میفرمودند که  
در یکی از رسائل شیخ خاوند نورست این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث  
ما کن نه خوبا ما کن نه غیر مانع و اگر کن نه و فقیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکند  
این بیت خوانند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آذر اطلب کنید  
حرفان که آن گهاست نه و در بیان انیمیتی که بعد صوری اهل البطره را مانع قرب سنوی  
نیست میخوانند بیت گمان مبر که بر فتم و همت از دل رفت نه بجای پای غریبت که  
بهمچنان باقیست نه و در بیان عتقادانی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند بیت  
دلال غمش رغبت جانهازان دید نه زبانه و فریاد که صد جان بجوی داود نه و در بیان  
انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بخیر اندیشوند میخوانند بیت عشق را بوحیفه درس گفتی

شما فحی را در روایت نمیت که در میان شصت اداوت طالبان بخوانند به بیت  
 مگو از باب دل فتنه و شهر عشق شد خالی به جهان شش تیر زیست کو مردی چو مولانا  
 همبسیان انجمنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه دوتی حاصل شده بود و باید که  
 ترک ادبی آن ذوق نمایند میفرمودند به بیت هر چه بودی و ادوت آمد و بود طبع چو نواز  
 کج باختی کسی چه کند نه در غریب بصحبت و منع از غزلت بخوانند به بیت شکسته نامحور  
 با کل بر آسیند که در ترکیب باشند نفع بسیار به در میان اینینی که صفات بشری و تقی  
 طبعی را یاب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهو و آنچه مقصود است مانع و محارم  
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دیده بنیر تر میشد آن درخت  
 از نار به شهوت و حرص مرد و صا مبدل به این چنین دان و همچنین انکار نه در میان شکا  
 از قید بهر بیت میفرمودند که بر در شیخ ابوبکر فقال شما شیفته دیدم هم به بیت دانی  
 چه حکمت است که فرزندان پدر را به منت ندار و او پدرش روز شب عطا به یعنی در میان  
 که محل عاوت است به و محنت و جو و تو آورد و هر نه و قیت که بیان طریقه را بطه سیکر و نه  
 این ابیات از شغوی خوانند به بیت آن کی را او او شد سود دوست به دان کی را  
 روی او خود رو دوست به روی هر یک بی مگر میباید پاس شو که گوی تو ز جنت  
 روشناس به در میان جان ایشان خانه گمیه به در فلک خانه کند بدر بنیر به  
 در میان اینینی که حکم غالب دارد و بخوانند به بیت ای برادر تو بهین اندیشه به باطنی  
 تو استخوان و ریشه به گر گل است اندیشه تو گلشن به و بر بود خاری تو به گشته به در تنه  
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند به بیت آدمی دید است باقی پوست است به  
 وید آن باشد که دید و دوست است و قیت که بیان سر صحبت سیکر و نه خوانند به بیت

آنچه نامیدیم بر سبوی دست نه با تو وزیر گیم است هر چه هست نه یار تو خیرترین است و  
 کیست نه در تو را یعنی مجبور و بیست نه و بیست نه در این تو هم ذات تست نه دین  
 بر و تنها آفات تست نه و هم در بیان سریت و منع ذکر هر صیف میروند بهیت  
 کز نادان کوته اندیش است نه باو گیر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب لاله شوق  
 و اضطراب میخوانند بهیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بچو شد آب از بالاسی و سبب  
 هم و زمین میخوانند بهیت نشسته نختیار بگراند که نه نشسته کجا خواب گران از کجا چو که  
 نختیار بخواب آب دید نه یالب چو یاکه سبب یا سقا نه در بیان غلیات شوق و محبت  
 این طائفه میخوانند بهیت از عطش که ورق ح آبی خورند نه در درون آب عین را  
 نه نظر نه بعد از بیان تنهائی که یک حقیقت است ظاهر در لباس منظر این ابیات  
 خوانند بهیت اگر کشایم بحث این را این بساز نه تا سوال تا جواب آید و راز نه و در  
 نکته عشق از من میسر و و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را  
 این بس است نه با ناک دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که بهیت عبارت از  
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بهیت مراد مختلف  
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهیت کنند و معلوم نمایند که ایشان را نسبت  
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهیت ایشان را چگونه تأثیر است و میفرمودند  
 که اگر گفته اند چنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهیت عارف خلاق است مراد است  
 از وی مختلف نیست هر که با چنین بهیتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر  
 کافر همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهیت بر چیزی گمارد البته تسیر گردد و ایمان  
 و عمل صالح در آن شرط نیست چنانکه ثبوت صافیة را تأثیر است نفوس مشربیه و

نقل از امام غزالی رحمه الله  
 در کیمیای سعادت

بیز تأثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب  
نیست باشد بهمانیا علیهم السلام با وجود اشتغال در کبر توحید بهمت مصروف این معنی  
درست است اند و میفرمودند که سیر را با بر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این فهمیده  
بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و جمعی و صاف وی بعد از  
آب و وی رفته است که از دهنه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی  
مطوب نیست آیه و ما ریمیت افریمیت و لکن اندر می در کیمیا قتلیم و لکن است  
قتلیم بری ازیمین است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود که عالمی را به  
قوت قاهره بریم نزد مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را آب و باد و هلاک ساختند  
و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت  
نیست معنی وی آنست که ممکن نیست تحقیق ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف  
حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه  
پس عارف حد خود دست در مقام فقر تحقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه متذکر  
ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمیشود لکن جمیع که از هو احسن و وسوس  
نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آبی باز بسته اند باید که بطن  
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ماسم  
شوند به تسلط بهمت بر اندازند و فارغ و هلاک ظالمین و تخلص سلیمین از اثر ارباب که  
بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گرانند حمید الله بلیانی  
رحمته الله علیه در ولایتی که نماز و روزه است نه احیای شیب اینهمه اسباب  
بندگی است در ولایتی که بخدمت اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

۲۱

بلیانی

نام قریه از ولایت گازر و در ۱۲۷۱

خدای دان باشید اگر خدای دان نداید خود دان نیز میباشد از برای آنکه چون  
خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید  
و اگر خدایی نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید بنابر این  
اوست بهیت با جمله خدا سه پاک پاکیم نه فی ذاتش و باد آب پاکیم نه از تنی  
و نیستی همیشه بهر بلبل شده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی است بهیت حقیقت  
نیر خدا و این رو نیست به که بشک در دو عالم جز خدا نیست به نیگویم که عالم  
او شر به که این نسبت بدو کردن رو نیست به نه او عالم شدنی عالم او شد به  
همه او را چنین دیدن خطا نیست به تا حق بدو چشم بسته بنیم هر دم به از پا  
طلب نمی کنیم هر دم به گویند خدا بچشم سرتوان دید به آن ایشانند من چنین بریم  
ابو عبد الله از و عندی رحمة الله علیه گفت خوشحال گسکیده ویرا وسیله  
نباشد بچنان حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهته دنیا و قبول خلق از حیل دنیا  
و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و آن مقدار که وی را  
معرفت داده بود بلا بر و گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که در  
باس از تمیز در خدمت زیرا که گسائیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی نماندند  
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود رکن الدین  
علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العسیر زوروشی از وی سوال کرد که  
چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن ملکیت یا روح از وی مفارقت  
شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بهر خاک رفتن فرمودند که فایده  
بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میسر و و چند آنکه میرد و توحید او زیاد شود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک را در حس او نیست مشغول او شود و بکلی  
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان  
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که  
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیش تر بود که  
 بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است  
 مؤخرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا پیشتم خلق را بکشاید بعیب خود و کمال  
 حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و کمال خود و علم حق و مبذلت  
 خود و عزت حق و بی بندگی خود و خداوندی حق و بقدر خود و غنای حق و بتقصیر خود  
 و بنحای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیست برای آنست  
 که چشم مردمان را با آن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نموده  
 یا عمل کند تا کمال انظار هر شود شیخ از وی بیشتر برباید چه شیخ این همه رخ از برای آن  
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدو چشمیکه کمال حق میزد بکشاید و او هر لحظه  
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میکوشد در ویش میباید که در  
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بحال خود بکشاید عالی آزاری بندد و اگر چنین کند تا او را  
 خبر شود نفس را هر سر که چشم بدین کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد  
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در وین  
 باید که گدا و محتاج باشد ندانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است  
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی خبر خدای محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان  
 بیای میبارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین



و مزارع و حکمت آفریده و میخوابد که معذور باشد و فایده بخلاق رسد و اگر خلقت بداند که  
از عمارت دنیا که برای فایده و دخل گشتند بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک  
عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین و معطل چه گناه حاصل میشود  
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد ازان هر سال هزار سن غله  
حاصل بیاورد و اگر آنکه تقصیر و اهمال نه صد سن حاصل کند و بسبب آن صد سن از خلعت  
دور افتد بعد ازان از دمی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حال است که بزمین  
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک زمین  
نام کند جز متابعت فیضان چیری دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی  
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی بپرده برسد  
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و که معنی اولیای تحت قیامی این است و این  
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس غیره و صفات آنست که درو  
عیسی ظاهر کند یا هنری را از در چشم مردم بعیب فرماید معنی لایق فتم قمری آنست  
که تا هنوز اراوت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد  
نه آنکس هم گفت در ویشیا نیک بکار مشغول اند میباید که بظال را در میان ایشان راه  
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشیا نیک  
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه  
است چون نبی است تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه قلم  
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای  
از غرود داشت گناه محفوظند و یک این بچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصود اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای  
حق هم را فو برزاق باید نشست که تا اثرهای است عظیم و گفت فرغیده از زمین بالا  
پرو که اگر چه آسمان ز سدا مانا این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه چنین اگر کسی  
در ویش نشود بحال در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل بازار ممتاز  
باشد و از رحمت های دنیا برسد و سبک بار گردد که نجی الخفقون و پاک المثلون یکی انا  
اینها دنیا نسبت ز سیرن خود بخیرست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با خدا بر  
نمیت آن قدر که دیگران از آمدن تو مشت میدارند ما از دنیا مارن تو بمنت داریم  
چیزی از صاحب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی سرین عالم است هر دو سبک از او چینی  
از پنجهان خود را غریب دانی و در هر زنگ که نیکری و هر مزه که بخشی دانی که بان  
نمانی و جایی دیگر روی پس هیچ و تنگ نباشی روزی از بهاد الدین پسر خود  
گفت اگر خواهی که دانا در بهشت برین باشی یا همه کس دوست شود و کین کسی را  
در دل ندارد و این رباعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس پیشین مباحش چون  
مرسم و موم با ست چون نیست ببا عشق به خواهی که ز هیچ کس نبوید ز سر به بدگوی و  
بد آموز و بد اندیش مباحش به و فرمود که آزاد مرد است که از بخانیدن کسی فرخند  
و جو انداخت که مستحق بخانیدن را از بخاندن شخصه با ایشان خوش نبود و بر خن ایشان  
که من با بختا و سکه نه بیکم ام مقترض شد و بر امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد  
که در شتام تا واد ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو سیگونی یکی ام آن کس نجب شد  
و باز گشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما مردی چیزی هست اگر  
خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و بشکر ماکردی که التی میزند امر در خانه با خجسته

پیغمبر صلی الله علیه و سلم میبایزد و اگر خادم گفتی مالا بدین بیخ میبایست مفصل گشتی گفتی  
 ازین خانه بوی فسون می آید و زنی در مجلس فی حکایت اوصد الدین کردانی  
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود و شخصت بخلت  
 در ویستی آمد پرسید که چرا اینمان نشنیده گفت این و تم تنها شدم که تو آمدی و مرا  
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در وین گناه کند گفت اگر طعم بی اشتها خورد  
 که این در ویش را گناهایی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید  
 غیر انبای میس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده  
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند و اشتن  
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوچه و در کتیب و اسپر و زین  
 و در مرض اخیر یا یاران گفت که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور بعد از حد  
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطا رتقی کرو و مرشد او شود و هر حال شکیه بایست  
 با ما باشید و مرایا و کنیده تا من شمارا حمد باشم و در لباسی که باشم و نیست فرمود که در  
 عالم ما را و تعلق هست کی بیدین و یکی بشما چون بغایت حق سبحانه فرو و مجر و درم آن  
 قلن نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیارات آمد و شفاک الله گفت  
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از معشوقین نماید  
 نیز امید که نور بنور پیوند و این غسل خواند چه دانی تو که در باطن چه نشای  
 بهمنشین دارم نه و یاران را وصیت کرد بدین عبارت او که تقوی الله فی السر و الظاهر  
 و تعلیه الطاهر و قلله الکلام و یجران المعصی و الانام و مؤلفیه الیقیم و دوام الیقیم  
 و ترک الشهوات علی الله و احوال الجفا و من جمیع الانام و ترک مجالسه السفه



چون بعد از احیاء موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله اَوْهم علی صورۃ الانسان  
 نسخه جامه و منظر جمیع اشیاء گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت  
 خود سلطنت از حسب جامعیت و برامتناهیتی بود به آن ذات بیکانه مقدس که آیت  
 قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیداشت که در آن و حجم کف و بود و لا جسم  
 حق سبحانه به آیت و لم یکن که کفو احد لقی آن مشابہت و مماثلت فرمود و خواجہ  
 شمس الدین محمد کوسری رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله لک  
 فرمود و نکوئی کن و همچنان کہ نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایہ بنده آن بود  
 کہ در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت یہ بنده آن نکوئی کرد  
 کہ بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپید پندہ را و امریکست کہ نکوئی کن  
 همچنانکہ خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجہ و پنهان کن تا از نیکی  
 ظاہر گرد و تملیہ

### خاتمة الطبع

سنت خدای بزرگ را کہ با بنیام رسانید این نسخه را در طبع و هید است کہ صوفیان صافی طبع  
 از آن برخوردار کنند گوئید کہ گفتی خدای پیشین بزرگان درین نسخه فراسم آورده اند تا بزرگ  
 دانشمندی کہ هر گفت از آن داردی مجرب است بر علیان باطن را چہ گویند کانش طیبیان  
 روحانی اند و صحت این بہت را نیکو گماشتہ است تا آنکہ کہ جمع آمدند ہمہ در آن کار بردم تا آنکہ  
 نگویم کہ پر صحیح است دعا کنم کہ برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثر تا بخشد و جزا  
 چنین خیر جاری آنہا را کہ سہر و کار باین دارند بہر آیین

صحت نامه تفاللات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن الغلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بخت	بخت
۲۰	۷	بشاسد	بشاسد	۶۶	۱۶	ابو عبد الله	عبد الله
۳۳	۱۶	انفس	انفس	۷۰	۱۳	خمس	خمس
۳۸	۶	عنه	عليه	"	۱۳	دایو نورین	دایو نورین
۳۹	۱۸	چینی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چین نیست	چینی نیست	۷۳	۲۷	به نجم دوک	به نجم آواز دوک
"	۸	و دام لطیف	و دام لطیف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق قتال	و گفت حق قتال	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاب است
۴۵	۱۵	گرچه	گرچه	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	دعای او	"	"	میراثی نام	میراثی نام
۵۷	۱	تلاوت	تلاوت	۸۱	۱۹	قره	قره
"	۷	دله	دله	۸۲	۸	مالک	مالک
۵۸	۷	کرونی	کرونی	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صحیح نامبر مقابلہ صحیفہ

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح	صفحہ	سطر	لفظ	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۴	ابو حاتم	ابو حاتم شہر
۸۵	۱۱	پیشوئے	پیشوئے	۱۱۰	۹	ابو قبا	ابو قبا
۸۹	۱۶	عوی	عوی	۱۱۱	۵	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعو دیا	دعو دیا	۱۱۲	۱	توت	فوت
۹۱	۱۷	اصحیح	اصحیح	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت مکت
۹۲	۲	نیک است	نیک است	۱۱۶	۱۳	از بہت	از بہت از بہت
۹۳	۴	نامناختہ	نامناختہ	۱۱۷	۱۴	شواب	شواب
۹۴	۱۸	اقرار	اقرار	۱۱۸	۹	تغویض صفت	تغویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۹	۱	بوسط	اوسط
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۲۰	۹	بسیکونید	بسیکونید
۹۸	۸	گداورندہ	گداورندہ	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا
۹۹	۲	میخورد	میخورد	۱۲۲	۱	سر شیر	سر شیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۳	۷	خالصا	خالصا

و کائنات کو کائنات صفت انبیا یوزناست و سلیم صفت انبیا یوزناست و سلیم صفت انبیا یوزناست و سلیم صفت انبیا یوزناست





صحت نامه صفات اصفهانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرست	فرست
۱۹۹	۱	هنوز	هنوز	۲۲۲	۹	نوج	موجب
۲۰۰	۱۳	یصاحت	یصاحب	۱۷	۱۷	یهیه	یهیه
۲۰۰	۱۴	حمله	حمله	۱۵	۱۵	سماسته	اسماسته
۲۰۲	۳						مکن نیست عاقل نیکو نیست
							مذقاع
۲۰۵	۱۸						
۲۰۶	۸	استی	بین	۱۱	۱۱		
۲۰۹	۱۳	سیدبان مساد اشترق	سیدبان مساد نبودند	۱۷	۱۷	اوسم	وینکم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳	۳۳	درستباد	چون اربغداد
۲۱۲	۱۳	تل	بل	۱۱	۱۱	انس	پنس
۲۱۵	۱۰	هرچه	همت	۱۷	۱۷	بآته	بآته
	۱۷	نخست	نخست	۱۳	۱۳	هنور	هنوز



1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

